

لغتنامہ جامع اتیمولوژیک  
ترکی – فارسی

# دیل دینیز

اسماعیل ہادی



مارکت محصولات و ملزومات آموزشی و کمک آموزشی

<<<< زبان مدیا >>>>

مجموعات شامل بسته های جامع تصویری و صوتی به همراه کتاب و نرم افزار

مجموعات آموزش زبان انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی، آلمانی و ...

مجموعات آموزش لغات و واژگان

مجموعات آموزش لهجه و تلفظ

مجموعات آموزش گرامر و دستور زبان

مجموعات آموزش لیسنینگ و مکالمه

مجموعات آموزش نگارش

مجموعات آموزش درک مطلب

مجموعات آموزشی ویژه تافل

مجموعات آموزشی ویژه آیلتس

مجموعات جامع آموزشی ویژه مدرسین و معلمان

مجموعات جامع آموزشی ویژه کودکان

مجموعات جامع نرم افزاری و دیکشنری

www.Yahoofile.ir فروشگاه فایل

www.triggerpnu.ir کتب/ مجزوات

آموزش رایگان [https://t.me/zabanclass\\_ir](https://t.me/zabanclass_ir) تدریس [www.zabanclass.ir](http://www.zabanclass.ir)

جهت دریافت اطلاعات بیشتر به فروشگاه آنلاین [www.zabanmedia.ir](http://www.zabanmedia.ir) مراجعه فرمایید.

@zabanteacher

تلگرام، سروش

09136772650

09388462393

[zabanmedia.ir@gmail.com](mailto:zabanmedia.ir@gmail.com)

ترجمه متون پذیرفته می شود



لغتنامه جامع اتیمولوژیکی

# ترکی – فارسی

همراه با جدولی از کلمات دخیل ترکی  
در فارسی و تحلیل ریشه‌شناسانه آنان

حروف چینی و صفحه آرایی: اسماعیل هادی  
با تشکر خاص از مهندس ابراهیم رفرف



لغتنامه جامع انیمولوژیک ترکی - فارسی دیل دنیز

اسماعیل هادی

تیراژ: ۷۰۰ جلد / چاپ دوم ۱۳۸۶ / ۸۶۸ صفحه / جیبی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۷-۱۰۹-۲

مرکزفروش: تبریز- اول خیابان طالقانی، جنب داروخانه رازی، نشر اختر

تلفن: ۰۹۱۴۱۱۶۸۹۷ ویا ۰۴۱۱-۵۵۵۵۳۹۳

قیمت: ۶۸۰۰ تومان

## فهرست

۲۴۱	یذ	۳	مقدمه
۲۴۲	یو <sup>۷</sup>	۱۰	هرولة جستن...
۲۴۴	یؤ	۱۸	دیباچه
۲۴۷	یو	۲۱	اجمالی از آواشناسی ترکی -
۲۵۵	یؤ	۳۲	اجمالی از سازه شناسی
		۳۴	پسوندهای ترکی
		۴۴	علامات اختصاری
	پ		
۲۶۲	پا		
۲۶۶	پب		
۲۶۹	پند		
۲۷۱	پید		
۲۷۳	پیند		
۲۷۵	یو <sup>۷</sup>		
۲۷۸	یؤ		
۲۷۹	یو		
۲۸۰	یؤ		
	ت		
۲۸۲	تا		
۲۹۳	تت		
۳۰۵	تف		
۳۰۷	تیب		
۳۱۱	تنب		
۳۱۳	تو <sup>۷</sup>		
۳۱۸	تؤ		
		آ	
		۴۵	آ
			الف
		۹۸	آ
		۱۳۰	ایب
		۱۵۰	این
		۱۵۳	او <sup>۷</sup>
		۱۶۱	اؤ
		۱۷۱	او
		۱۸۵	اؤ
			ب
		۲۰۱	با
		۲۲۲	بب
		۲۳۰	بند
		۲۳۳	بید

خ ۴۰۹ -----  
خ ۴۱۱ -----  
خ ۴۱۲ -----  
خو ۴۱۵ -----  
خو ۴۱۶ -----

د

دا ۴۱۷ -----  
د ۴۳۵ -----  
د ۴۴۷ -----  
د ۴۴۹ -----  
د ۴۵۷ -----  
دو ۴۵۹ -----  
دو ۴۶۵ -----  
دو ۴۶۹ -----  
دو ۴۷۳ -----

ر

ر ۴۸۱ -----

ز

زا ۴۸۳ -----  
ز ۴۸۴ -----  
ز ۴۸۵ -----  
ز ۴۸۶ -----  
ز ۴۸۸ -----  
زو ۴۸۹ -----

تو ۳۲۰ -----  
تو ۳۲۵ -----

ج

جا ۳۳۵ -----  
ج ۳۳۷ -----  
ج ۳۴۰ -----  
ج ۳۴۱ -----  
ج ۳۴۴ -----  
جو ۳۴۸ -----  
جو ۳۵۱ -----  
جو ۳۵۱ -----  
جو ۳۵۲ -----

چ

چا ۳۵۴ -----  
چ ۳۶۸ -----  
چ ۳۷۷ -----  
چ ۳۸۰ -----  
چ ۳۸۷ -----  
جو ۳۹۲ -----  
جو ۳۹۳ -----  
جو ۳۹۷ -----  
جو ۳۹۸ -----

خ

خا ۴۰۳ -----

شۈ ----- ۵۷۱

زۈ ----- ۴۸۹

زو ----- ۴۹۰

زۈ ----- ۴۹۰

ف

فا ----- ۵۷۳

ف ----- ۵۷۴

في ----- ۵۷۴

فيه ----- ۵۷۵

ژ

ژ ----- ۴۹۱

ق

قا ----- ۵۷۸

ق ----- ۶۲۰

قن ----- ۶۲۴

قي ----- ۶۲۴

قن ----- ۶۲۴

قو<sup>۲</sup>/قو ----- ۶۴۲

قو ----- ۶۴۲

قو ----- ۶۵۸

س

سا ----- ۴۹۲

س ----- ۵۱۵

سن ----- ۵۲۱

سي ----- ۵۲۵

سين ----- ۵۳۰

سو<sup>۲</sup> ----- ۵۳۷

سۈ ----- ۵۴۴

سو ----- ۵۴۸

سو ----- ۵۵۱

ك

كا ----- ۶۶۸

ك ----- ۶۷۰

كن ----- ۶۸۲

كي ----- ۶۸۴

كين ----- ۶۹۰

كو<sup>۲</sup> ----- ۶۹۰

كۈ ----- ۶۹۸

كۈ ----- ۷۰۷

ش

شا ----- ۵۵۸

ش ----- ۵۶۲

شن ----- ۵۶۴

شپ ----- ۵۶۵

شين ----- ۵۶۷

شو<sup>۲</sup> ----- ۵۶۸

شۈ ----- ۵۷۰

شو ----- ۵۷۰

٧٦٥ ----- مو<sup>٧</sup>  
٧٦٦ ----- مؤ  
٧٦٦ ----- مو  
٧٦٧ ----- مؤ

## ن

٧٦٨ ----- نا  
٧٧٠ ----- نـ  
٧٧٢ ----- نـ  
٧٧٣ ----- نـ  
٧٧٤ ----- نـ  
٧٧٤ ----- نو<sup>٧</sup>  
٧٧٥ ----- نو  
٧٧٥ ----- نو  
٧٧٥ ----- نو

## و

٧٧٦ ----- وا  
٧٧٨ ----- وـ  
٧٨٠ ----- وـ  
٧٨٠ ----- وـ  
٧٨١ ----- وـ  
٧٨١ ----- وو

## هـ

٧٨٢ ----- ها  
٧٨٦ ----- هـ

## ك

٧٠٩ ----- كا  
٧١٠ ----- كـ  
٧١٧ ----- كـ  
٧٢١ ----- كـ  
٧٢٥ ----- كو<sup>٧</sup>  
٧٣٢ ----- كو  
٧٤٥ ----- كو  
٧٤٥ ----- كو

## ل

٧٤٦ ----- لا  
٧٤٩ ----- لـ  
٧٥١ ----- لـ  
٧٥١ ----- لبـ  
٧٥٢ ----- لبـ  
٧٥٣ ----- لو<sup>٧</sup>  
٧٥٣ ----- لو  
٧٥٣ ----- لو  
٧٥٤ ----- لو

## م

٧٥٥ ----- ما  
٧٥٩ ----- مـ  
٧٦١ ----- مـ  
٧٦٢ ----- مـ  
٧٦٣ ----- مـ



۸۲۷ ----- ین

۸۳۷ ----- ین

۸۳۷ ----- ین

۸۳۸ ----- یو<sup>۷</sup>

۸۴۱ ----- یو

۸۴۳ ----- یو

۸۴۸ ----- یو

۷۸۹ ----- هن

۷۸۹ ----- هی

۷۹۰ ----- هین

۷۹۰ ----- هو<sup>۷</sup>

۷۹۲ ----- هو

۷۹۲ ----- هو

۷۹۲ ----- هو

### ضمیمه

کلمات ترکی دخیل در زبان

۸۵۷ ----- فارسی

### ی

۷۹۴ ----- یا

۸۲۷ ----- ین



## بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه

اولین فرهنگ اتیمولوژیک ترکی در زبان فارسی با قلم این جانب، در سال ۱۳۷۷ از طرف انتشارات «احرار» تبریز با عنوان «فرهنگ ترکی نوین، تأملاتی در ریشه‌شناسی» چاپ شد. اکنون که این مقال تحریر می‌گردد، هشت سال از عمر آن کتاب گذشته است. طبعاً در این هشت سال گذشته نه زمان از حرکت مانده و نه ذهن من از تلاش و پویش. و دو اتفاق میمون در حیات من رخ داده که در شکل‌گیری قاموس فعلی مؤثر بوده است. یکی فراگیری مهارت کار با کامپیوتر که اجازه می‌داد بتوانم کتاب را آن طور که می‌خواهم به دست خود شکل دهم، دیگری تحریر کتاب «حاشیه بر زبان‌شناسی» (حاش) که فارغ از ضعف و قوت آن، تحقیقی بود مستقل از آموزه‌های مرسوم و نگاهی دیگر به تاریخ و ماهیت و قواعد و ریشه‌شناسی زبان فارسی و ارتباط آن با عربی و ترکی و روسی. کار در زمینه مباحث «حاش» موجب آشنایی من با زبان روسی شد و مرا به نتایج جدیدی در عرصه ریشه‌شناسی ترکی کشاند. به خصوص در زمینه ارتباط ترکی و فارسی و حضور کلمات ترکی در فارسی و کذا در روسی و بالعکس، افق جدیدی جلوی چشم من باز شد که انعکاس آن را در مطالعه قاموس فعلی خواهید دید. البته «حاش» فرصت انتشار نیافت و معصومانه بر حاشیه انتظار نشست تا مجال تحریر قاموس فعلی به دست آید.

باری «فرهنگ ترکی نوین» اولین از نوع خود، در زمینه اتیمولوژی ترکی با گرایش ترکی آذری بود و طبعاً مثل هر قدم اول عاری از مشکلات و سهو و خطا نبود. اما شانس آن را داشت که با استقبال و نقد و تحلیل اهل فضل، اعم از شفاهی و کتبی، مواجه شده و در میر حک و اصلاح قرار گیرد. در این راستا بود که در صدد برآمدن با تکیه بر یافته‌های جدید بازبینی مجدد در آن شود و چاپ دیگری صورت گیرد. کتاب را بارها و بارها از نظر گذراندیم اما در نهایت به این نتیجه رسیدیم که برای ابداع اثری کامل‌تر بازنویسی کتاب قبلی کافی نخواهد بود و باید کار دیگری صورت گیرد. به حول الهی دست به کار شدم و سه سال با همه توان خود در این راه علی‌الدوام کوشیدم. حاصل کار اکنون در دست شماست و قضاوت در میزان موفقیت هم طبعاً بسته به نظر شماست.

نگارش کتاب فعلی به نحوی صورت گرفته که دریافت مفاهیم لغات و رسیدن به نتیجه درست از تطور و تحول معنایی و تکوین ساختاری کلمه با به پای تشریح و تبیین معنی کلمه و مشتقات آن پیش رود و تسهیل گردد. در تبیین معنی کلمات معادل‌ها دقیق‌تر و توضیحات رساتر و کوتاه‌تر، انتخاب و جایگزین شده و از بدو تا ختم اصل «مختصر اما مفید» رعایت شده است. اصولاً مبتنا بر رعایت اختصار بوده است. اما در هر حال لغات جدید زیادی که در اثر قبلی از قلم افتاده بودند، در کتاب فعلی درج و تحلیل شده‌اند. کذا اشتباهات علمی

بسیاری که در تحلیل کلمات وجود داشته تا جای ممکن رفع و نظریه‌های جدید علاوه شدند. از باب مشت نمونه خروار، در حالی که کلمه کم (غربال) به عنوان یک کلمه مجرد و حتی بدون شناخت درست منشأ آن داده شده بود، در قاموس فعلی به عنوان یک بن مورد بررسی قرار گرفت و حتی مشتقات عدیده آن هم در ذیل همان تحریر و تحلیل شدند. کذا کلمه زلی (زالو) که در رابطه با کلمه «زلیق» عربی دانسته شده بود و اینک تحلیل درست‌تر از آن ارائه شده و کذا کلمات شال / شوژ / شله / کالاغای / موژ / چلنگ / چن / چرگوو / چارقات... و الی ماشاء الله که از زیادت در شمار نیاید!

کاربرد وسیع کلمات در معانی فرعی بعدی مد نظر خاص بوده و این کاربرد با ذکر شاهد مثال از عبارات و تعبیرات رایج مردمی همراه بوده است. اعراب گذاری و درج تحریر لاتینی برخی کلمات دارای مشکل تلفظ در خط عربی، هم مد نظر قرار گرفت.

و در نهایت با الهام از ساختار اسم تاریخی «ائل دنیز» قاموس جدید را دیل دنیز (بحر اللغه) نام نهادم. زیرا هر زبان آیتی از جمال جمیل بی‌کران الهی و دریایی از خصوصیات و زیبایی‌های ظاهری و رموز خیال انگیز باطنی است. امید که دیل دنیز هم سفینه‌ای بر دریای رموز زبانی و زیبایی‌های ترکی باشد.

پیداست که زبان محصول جامعه انسانی است و مثل خود انسان و جامعه‌اش یک جریان زیا و مستمر است و آخرین فرهنگ مستغنی از اصلاح هرگز نوشته نخواهد شد! و ادعای من هم در این جا فقط بدین معنی است که سعی شده حرکت در جهت کمال باشد، ان شاء الله.



مطلب در خصوص زبان ترکی، به خصوص دو مشخصه عمده آن (آهنگین بودن / التصافی بودن) در مبحث دیپاچه کتاب گفته شده و تنها به چند نکته دیگر که جای آن خالی بود اشاره می‌کنم.

#### ۱- دقت معنایی

در زمینه انطباق کلمه بر معنی، ترکی از دقت فوق العاده‌ای برخوردار است. این موضوع از مطالعه تک تک کلمات بحث شده در این کتاب عیان است. در کلمات ترکی به کمتر کلمه می‌توان برخورد که معنی چند پهل و مبهم و یا دو مدلول نامتجانس داشته باشد. مثلاً در روسی **мир** به معنی: صلح و معاهده / جهان و کائنات، هر دو آید. حال آن که بین دو مفهوم صلح و جهان هیچ قرابت معنایی وجود ندارد. در خصوص موقعیت فارسی در این زمینه، در «حاش» بحث شده و در عین حال می‌توان با مراجعه به کب لغت مثله را بررسی نمود. در ترکی موارد نادری توان یافت که یک کلمه به چند معنی نامتجانس دلالت کند و یا ابهام معنایی داشته باشد. در این گونه موارد نادر نیز اغلب، سبب منشأ متفاوت کلمه است (نگاه: یازماق / پیشیک / قاز / پوزغاز / پوزماق...) و گرنه اصالتاً معنی کلمه یکی بیش نبوده و معانی بعدی همه مجازی و از تحول همان معنی اصلی پدید آمده و مفهوم اصلی کلمه در

مفاهیم مجازی و مشتقات نیز همیشه جاری است. مثلاً معنی اصلی کلمه باتماق: «خلیدن چیزهای نوک تیز» است. همین کلمه در معنی فرعی (مجازی) بعدی به معنی: آغشته شدن/ور شکسته شدن/ به حریف فایق آمدن... نیز آید. زیرا خلش از نوع فرو رفتن در مایعات، همان آغشته شدن است. ورشکسته شدن هم در مفهوم فرو رفتن در دین و غرق شدن در دین است و بر حریف فایق آمدن نیز در معنی نفوذ و خلش در اوست ...

در خصوص دقت در انطباق کلمه با معنی و تناظر یک به یک کلمه و معنی، بررسی تک تک کلمات داده شده در این قاموس بهترین دلیل این مدعی است. از باب نمونه به یک مورد اشاره می‌کنم. برای مفهوم «بستن» در ترکی کلمات زیر در دست است که همه در عین وحدت در مفهوم بستن، به دقت مفهوم بستن از نوع خاص را افاده می‌کنند. **باغلاماق** (از بن باغ: بند و طناب) بستن از نوع بستن با بند و طناب. **قاپاماق**: (از خانواده قاپی: در، باب) بستن درب/ چیزهای درپوش دار. **اؤرتمک**: (از مصدر اؤرمک: بافتن) بستن با بافته (پارچه/ ساتر) پوشاندن. **تاخماق**: زیور آلات به خود بستن. **بؤکمک**: بستن چیزی همراه با تا کردن، مثل بستن کتاب، جمع کردن سفره. **یومماق**: بستن چیزی به نحوی که از همه طرف هم آید (مثل بستن: مثن، چشم، دهان). جالب است که در **یومماق** ساختار کلمه (با گرایش تقلیدی) با صدای «یو» شروع و لب‌ها از همه طرف گرد آمده و دهان به شکل حرف **О** لاتین در می‌آید و با رسیدن به حرف «م» دهان کاملاً مدود می‌شود و معنی مذکور کلمه عملاً نیز القاء می‌گردد! (کذا نک: **کۆپمک** / **پۆزمک** / ...). البته در برخی کاربردها ممکن است احیاناً مرز به هم ریزد. مثلاً **اؤرتمک** بعضاً در کاربرد عامیانه به معنی بستن در نیز اطلاق می‌شود که استعمال بعدی و سهو است. اصل بر توجه به ریشه کلمه و کاربرد درست آن است. بدین ترتیب کلمه در انطباق با معنی خود از دقت قابل تحسین بر خوردار است.

## ۲- زنجیره اشتقاق

اصل بر آن است که در ساخت لغات زنجیره اشتقاق حفظ گردد. مثلاً در کلمات فارسی: دست<دسته، پای<پایه، دید<دیدار، آفرید<آفریدگار... می‌بینیم که حلقات اشتقاق در جای درست خود قرار دارد، دومی مشتق و ادامه اولی است و بدین طریق هویت ساختاری کلمه روشن و محفوظ است. اما بعضاً این قاعده به هم می‌ریزد. ما ذکرى از کلمه روسی **мир** نمودیم، حال به دنبال آن می‌رسیم به کلمات: **мирабель** آلو زرد/ **میراژ** **мираж**: سراب/ **мирады**: بی‌حد و حصر، هزاران. ظاهر کلمات بعدی نشان می‌دهد که در کلمات فوق میر-بن بوده و بقیه از آن اشتقاق یافته‌اند. اما معانی کلمات نشان می‌دهد که چنین نیست و کلمات بعدی ارتباطی به کلمه اصلی ندارند. در فارسی نیز مثلاً: آوار/ آواره، آورد/ آورده، باد/ باده، پیمان/ پیمانه، نکو/ نکوهش، ریش/ ریشه، هست... آوار/ اصول باید در ادامه هم باشند و دومی مشتق اولی، ولیکن چنین نیست. در ترکی تسلسل ساختاری به ندرت قطع می‌گردد و در صورت قطع دلیل و علت آن دخیل بودن کلمه است. مثلاً علی القاعده پیشیک از مصدر پیشمک (پختن) و به معنی «پخته/ سوخته»

است. اما این کلمه به معنی «گریه» هم آید. در این معنی دوم، کلمه دخیل است و ربطی به مصدر پیشمک و قواعد زبان ترکی ندارد.

### ۳- هویت ساختاری

چنان که از مطالعه این کتاب در خواهید یافت، اغلب کلمات ترکی، حتی کلمات به ظاهر مجرد، هویت ساختاری دارند و می‌توان آن را در محل صحیح خود نشانند و نشان داد. به ندرت کلمه اصیل ترکی توان یافت که به صورت مجرد و بدون ریشه خانوادگی در زبان حضور داشته باشد و از روزن ناشناخته وارد خانه زبان شده باشد. اغلب کلمات دارای ریشه قابل دریافت در عرصه خود زبان بوده و قوم و خویش دارند. چنان که کار عمده در این کتاب کشف و ارائه این روابط و بررسی موقعیت کلمه در شجره خانوادگی خود در زبان بوده است. یک کلمه در کنار اقوام خود قرار گرفته و مطالعه شده و به ریشه خود ارجاع شده است.

التصاقی بودن زبان (نگا: دیپاچه) و ثابت ماندن بن در جریان اشتقاق، در کنار قواعد مشخص و منسجم و دقیق کلمه‌سازی، به خصوص حضور دائمی قاعده مادر «هم‌آهنگی اصوات» باعث شده که جریان اشتقاق به سهولت صورت گیرد و هویت کلمه از بدو فرایند اشتقاق تا ختم آن محفوظ مانده و کشف شناخت این هویت، سهل الوصول شود

### ۴- رواج مردمی

در ترکی کلمه «قاموس نشین» نداریم که فقط در دفتر و دیوان جا خوش کرده و رواج روز مره نداشته باشد. اغلب کلمات ترکی با همه مشتقات خود به نوعی در زبان مردم عادی رواج روز مره دارند. اصولاً در غیاب هر نوع حمایت رسمی، ترکی به اتکاء همین رواج مردمی به حیات خود ادامه داده است. پیداست کلمه آن است که در کلام مردم رواج داشته باشد. موطن کلمه زبان مردم است نه قوامیس و دواوین. کلماتی که از بدو تولد در محدوده دفتر و دیوان زیسته و به حوزه زبان روز مره مردم راه نیافته‌اند، و یا اگر روزگاری به فرض در عرصه زبان حضور داشته‌اند، اینک عمر خود را سپری کرده و در تابوت لغتنامه هفت کفن پوسانده‌اند، در حد هر کلمه اجنبی دیگر خارج از حوزه زبان تلقی می‌شوند. حتی بعضاً اجنبی‌تر از هر اجنبی دیگر هم به نظر می‌رسند، به خصوص که فاقد هویت ساختاری هم باشند! گرفتن زیر بغل این نوع کلمات و سوق آنان به بازار روز زبان قرین توفیق نمی‌گردد. این نوع به اصطلاح کلمه و کلمات، حد اکثر در بستر مراقبت زبان کتابت، با نیاز ابدی به تنفس مصنوعی، به حیات ناخواسته خود تن می‌دهند و راهی به زبان روز مره ندارند. برخی هم کاملاً مومیایی شده و اصلاً از تابوت لغتنامه بیرون نیامده و حتی در زبان نوشتاری هم به کار نمی‌روند. در عوض کلمات جدید الورودی را در بیخ گوش خود می‌بینیم (کامپیوتر/ هلی‌کپتر/ فکس/ توریست/ کنسل/ موبایل/ فست فود/ ...) که به رغم همه تلاش‌های جانانه برای راندن آنان، به راحتی در صدر خانه زبان لم داده‌اند. اساساً به فهم من، زبان یک پدیده

طبیعی است و مثل هر پدیده طبیعی دیگر پروسه خود را دارد و اعمال رویه و دخالت در این پروسه فقط باعث به هم ریختن روند صحیح تحول و صدمه و معلولیت زبان می‌شود و بس! پیداست که زبان وسیله ارتباط روزانه مردم است و باید متعلق به خود آنان و مورد استفاده مردم باشد. توسعه امرانه زبان در بهترین وضعیت فقط باعث سنگینی بی‌جهت بار زبان می‌گردد. زیرا کلمات رایج مردمی، قطع نظر از ریشه و منشأ آنان، در کنار کلمات توصیه شده بخشنامه‌ای، حضور خود را محکم‌تر حفظ می‌کنند و بازنده نهایی در این بازی کودکانه از اول پیداست ...

اکثریت قاطع کلمات ترکی کاربرد روزانه دارند. کلماتی هم توان یافت که احياناً خود از رده خارج شده ولی مشتقات آنان باقی است. مثلاً فعل آرماق (خسته شدن) امروزه رواج عمومی خود را در آذربایجان از دست داده است. اما مشتق آن آرقین (خسته) به خصوص در ترکیب یوزقون-آرقین رواج وسیع دارد و اگر خصوصیت التصافی بودن و قانونمندی ساختار زبان را در نظر بگیریم ... خواهیم دید که کشف ریشه و معنی کلمه چندان سخت نخواهد بود. کذا مثلاً کلمه ییلگی (علم و اطلاع) در ترکی آذری رواج وسیع ندارد، اما با ارجاع آن به مصدر خود (بیلگ) کشف معنی آن برای هر عامی هم ممکن است. طبعاً مثل هر زبان دیگر کلماتی هم توان یافت که مرده تلقی می‌شوند و از جریان روز مره زبان خارج شده‌اند. استفاده از این نوع کلمات جز در حوزه‌های تخصصی برای تحقیق و ریشه‌یابی و ... تحمیل ناصواب و زورگویی ادبی به حساب می‌رود و جداً باید از آن اجتناب نمود.

### هـ بلوغ در مقوله فعل

قوت یک زبان در قوت و کثرت لغات رایج و غیر رایج آن نیست. کلمات اساسی مورد نیاز روز مره در هر زبانی وجود دارد و اگر نیازی به موارد جدید هم پیش آید، نبود کلمه‌ای را می‌توان با تولید (البته نه از نوع چینی‌اش!) و یا استقراض جبران نمود. آن چه قوت و ضعف یک زبان را تعیین می‌کند، امکان‌های ساختاری سهل و قانونمند آن است. رمز قوت یک زبان در چالاکي و قدرت مانور آن در عرصه اشتقاق، به خصوص ساخت فعل از نوع فعل بسیط، نهفته است. زیرا فعل بسیط مصدر و منشأ عمده اشتقاقات بعدی و ماده خام اصلی برای هر نوع تولید زبانی است.

ترکی از لحاظ امکان ساخت فعل بسیط از قوت فوق العاده‌ای برخوردار است، به نحوی که از هر اسم و یا صفت اعم از خودی و غیرخودی به راحتی می‌توان فعل ساخت. با مراجعه به این قاموس خواهید دید که تقریباً بلا استثناء هر اسم و صفت در نهایت بن یک فعل گشته و از هر اسم و صفت یک فعل ساخته شده است. در این زبان حتی از هر اسم دخیل اجنبی نیز می‌توان فعل بسیط ساخت. مثلاً: روان < راوانلاماق، سلام < سالاملاشماق، ماشین < ماشینلاماق، تلفون < تئلفونلاشماق، آسفالت < آسفاتلاماق ...

تأکید بر ساخت فعل از نوع بسیط، به لحاظ اهمیت فعل بسیط در جریان اشتقاق است. فعل بسیط علاوه بر اعطاء هویت خودی به کلمه دخیل و جذب و هضم آن در بدنه زبان، این

امکان را هم می‌دهد که بتوان از فعل کلمه بعدی ساخت. زیرا فعل مرکب عقیم است و نتوان از آن مشتق جدید گرفت، اما فعل بسیط زایا و مولد است. مثلاً از لفظ عربی حساب/ کفن در ترکی می‌توان هم فعل مرکب ساخت و هم فعل بسیط: کفن ائله‌مک/ کفنله‌مک، حساب ائله‌مک/ حسابلاماق... دومی ارجح است، زیرا به کلمه مهمان هویت خودی می‌دهد و مهم‌تر آن که به کلمه امکان اشتقاق بعدی را می‌بخشد. از اولی (فعل مرکب) هیچ نتوان ساخت ولی از دومی می‌توان: حسابلایش، حسابلایجی، حسابلایجیلیق، حسابلاشما...

علاوه بر امکان ساختاری سهل و آسان در زمینه فعل بسیط، در فعل ترکی تنوع بسیار حیرت‌آوری نیز دیده می‌شود. چنان که در بخش سازه‌شناسی خواهیم دید، برای وجه مبالغت و یا تعدی و غیره فرم‌های متنوع و چندگانه وجود دارد که فرصت‌های عدیده‌ای را در اختیار استفاده‌کننده می‌گذارد. هر فعل ترکی علی‌الاصول ابتدأً سه وجه دارد: فردی، جمعی (مشارکتی)، عطفی (انعکاسی). (در مواردی که نیازی به بعضی از این وجوه نبوده، فروخته و ساخته نشده‌اند). به عنوان مثال فعل بسیط سئومک را بر می‌گزینیم. سئومک: (فردی) دوست داشتن، عشق ورزیدن. سئوشمک: (عطفی) شادمان گشتن (در مفهوم: در درون خود احساس عشق کردن). سئوشمک: (مشارکت) به هم دیگر عاشق شدن. برخی افعال وجه چهارم، وجه مبالغت هم دارند. قوروماق: راندن، طرد کردن < قورولاماق: (مبالغت) به شدت طرد کردن / ... کذا: آجماق < آجیقماق (مبالغت). طبعاً هر کدام از این وجوه ثلاثه/ اربعه: ماضی، مضارع، مستقبل، مجهول، متعدی (تک مرحله‌ای/ دو مرحله‌ای) و نفی دارند و اگر در نظر گیریم که هر کدام از ماضی و مضارع ترکی ۱۲ وجه دارد و هر کدام از وجوه چهارگانه فردی/ عطفی/ جمعی/ مبالغت را در دو وجه ماضی و مضارع ضرب و حاصل آن را در دو وجه مجهول و متعدی ضرب کنیم و سپس حاصل به دست آمده را در مجموع ۲۴ وجه ماضی و مضارع... به منظومه‌ای رنگارنگ از فعل خواهیم رسید که شاید در کمتر زبانی قابل مشاهده باشد. از این روست که ترجمه برخی از وجوه فعل ترکی به سطوری نیاز داشته و در برخی از اشکال از مشتقات مصدر به حالت فانتزی از فعل می‌رسیم! یعنی: ساختار کاملاً درست و اصولی، بدون کاربرد محاوره‌ای روز مره! به نحوی که به نظر می‌رسد وفور فعل باعث عدم نیاز به همه وجوه آن شده است. مثلاً دینمک (لازم): لب به گفتار گشودن. دیندیرمک (متعدی): به گفتار واداشتن، به سخن آوردن، مجازاً: (آلت موسیقی) نواختن. دیندیرلمک (مجهول): به سخن آورده شدن، به شکستن سکوت مجبور گشتن... حال یکی از ساختار وجوه مضارع آن < دیندیرلمه‌یه‌جک/ ایش را در نظر گیرید که ترجمه آن سطوری می‌خواهد و تازه انتقال مفهوم دقیق آن در سطوری هم آسان نخواهد بود. در خود ترکی هم ممکن است احیاناً فقط در مواردی به کار آید. در عین حال کلمه کاملاً درست، قابل فهم برای هر عامی و عادی است و در واقع ذخیره فعلی زبان است که عنداللزوم می‌توان استفاده کرد. جالب است حتی مشتقات حاصله از فعل نیز احیاناً در مراحل بعدی فعل جدیدی را تولید می‌کنند. مثلاً از مصدر یوموماق < یوموروق (مشت) به دست می‌آید که افعال جدیدی از آن ساخته می‌شود: یوموروقلاماق/ یوموروقلانماق/ یوموروقلاشماق. به عبارت دیگر، فرایند اشتقاق فعل در



ترکی تصاعد هندسی دارد.

قصد من از اشاره به مطالب فوق صرفاً اشاره به واقعیت‌های زبان و نشان دادن ماهیت آن کماهی است، نه لاف‌زنی در مورد زبان. مدیحه‌های دلخوش کنک درون خانگی در غنا و حلاوت زبان ... هیچ‌گاه خوش آیند من نبوده است. هر زبانی برای رفع نیازهای ارتباطی جامعه خود پدید می‌آید و کم و بیش این نیازها را رفع می‌کند و برای اهل خودش هم به دلیل انس دائم و رسوخ در زوایای زندگی و ... آسان و دلکش است. اگر زبانی به دلیل پاد شده و یا به هر دلیل دیگر برای من جذاب است، ممکن است برای دیگری همان جذابیت را نداشته باشد و یا هیچ جذابیتی نداشته باشد! من این را دقیقاً درک می‌کنم، امید که دیگران نیز به این درک ساده برسند.

در هر حال امیدوارم با معرفی علمی زبان بخش بزرگی از مردم مملکت و به خصوص با ارائه زوایای بحث نشده ارتباط تاریخی و همکاری بنیادی فارسی و ترکی، قدم کوچکی در ایجاد درک متقابل و تفاهم و همدلی بین هموطنانم برداشته باشم. و علیه التکلان.

اسماعیل هادی

تهران. بهار ۱۳۸۶

## هروله جستن ...

این مقدمه و کذا بحث «دیاچه» به لحاظ اهمیت در معرفی ماهیت زبان ترکی و... با اندک دخل و تصرف از مقدمه «فرهنگ ترکی نوین» اخذ و نقل شده‌اند.

آدمی تا دم مرگ در هروله جستن است، با عطشی تسکین نیافتنی از «رفتن و یافتن»! داستان این کتاب نیز از همین جا شروع شد. نقد عمر من تماماً در نقادى الفاظ و کلمات گذشت که شروع آن از صرف عربی بود تا دستور زبان فارسی و گرامر انگلیسی و سرانجام بازگشت به نقطه آغازین و چرخشی به خویش: زبان ترکی! در این راستا عمری به تحقیق و تفحص گذشت و نتیجه عمده آن کتاب «ترکی هنر است» (تبریز: انتشارات احرار ۱۳۷۴) بود و کنکاشی در صرف و نحو ترکی و... اما وقتی کار تمام گشت و دامن از گرد و خاک زدوده و بر پشت سر خود نگرستم، تکی از سهویات خرد و کلان در پشت سر دیدم و راه دور و درازی در پیش. این بار با استعانت از خدای سبحان در بحر لغات ترکی غور نمودم و تک تک کلمات را با دید صیرفی برداشته و زیر ذره بین تحقیق گذاشتم و کاویدم تا به هر کلمه‌ای شناسنامه‌ای تعیین گردد و سره از ناسره باز شناخته شود.

ساختار کلمات ترکی که در بحث سازه شناسی در دیاچه به تفصیل اشاره گردیده است، به کاوشگر امکان آن را می‌دهد که پا به پای کلمه تا سر منشاء آن پیش رود. ولیکن در هر حال بررسی تغییرات ساختمانی کلمه در این گذشته هزار ساله، حداقل از زمان محمود کاشغری تا کنون، کاری است توانفرسا. چنان که در بجهوه کار خود را همچون غریقی در بحر عمیق می‌پنداشتم که امید رسیدن به ساحل را باخته باشد!

به هر تقدیر توفیق الهی یار شد و این کار به انجام رسید. طبعاً تحقیق در این میدان با تلاش فردی محض ممکن نبود و من در این کار خوشه چین خرمن بزرگانی نیز بودم که عمر خود را در این راه سپری کرده و یادگارهای علمی گران بهایی را از خود به جای گذاشته‌اند. البته باید اذعان کنم که منابع فراوانی در اختیار نداشتم.

امروزه تحقیقات بسیار وسیع و ذقیقتی در باره زبان ترکی و مباحث ترک شناسی (تورکولوژی) در دنیا و به زبان‌های متفاوت و عمدتاً انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، مجاری و طبعاً ترکی صورت گرفته است که ما صرفاً گزارش آن را در این جا و آن جا خوانده‌ایم و دسترسی به همه آنان برای من ممکن نشده است. ولی با وجود این قحطی منابع، در جریان تحقیق خود به شش مرجع عمده اتکاء داشتم که در ذیل هر کلمه‌ای اشاره

شده است و این شش منبع عمده عبارت بودند از:

۱- دیوان لغات الترك نوشته محمود بن حسین بن محمود کاشغری. این کتاب یکی از دو اثر بزرگی است که در دوره قراخانیان و همزمان، در مرکز فرهنگی آن دوره، کاشغر و بالاساغون، تحریر یافته است. اثر دیگر دیوان «قوتادغو بیلک» (دانش خوشبختی/ سعادتنامه) اثر یوسف اولوق حاجب خاص می باشد که مرجع عمده هر زبانشناسی است.

محمود کاشغری دست کم دو اثر در زبان ترکی نوشته است:

الف. جواهر النحو فی لغات الترك، که اثری بوده پیرامون دستور زبان ترکی و هنوز نشانی از آن به دست نیامده است.

ب. دیوان لغات الترك (دیوان) که قریب هزار سال پیش، یعنی در سال ۱۰۷۲ م. (۴۵۱ هجری) برای آموزش زبان ترکی به عربان، به زبان عربی تحریر و به خلیفه عباسی المقتدی بالله تقدیم شده است.

دیوان نخستین قاموس شناخته شده در زبان ترکی است که علاوه بر ارزش لغت شناسی، اطلاعات زیادی در مورد فرهنگ و سنن و آداب و رسوم و تاریخ و جغرافیا و فلکسلور و ادبیات عامیانه و اوضاع و احوال ترکان و لهجه های مختلف ترکی در حدود هزار سال قبل به دست می دهد.

با وجود آن که در منابع کتابشناسی چون «عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان» نوشته بدر الدین محمود بن احمد عینی و «کشف الظنون» اولیاء چلبی... از دیوان نامبرده شده بود، ولی این اثر بی نظیر تا قرن ۱۹ در دسترس نبوده است، تا آن که نسخه منحصر به فرد آن که دو قرن بعد از تألیف کتاب، توسط یک ساوهای به نام محمد بن ابی بکر بن ابی الفتح الساوی (ساوهای) که به گفته خود کاتب مذکور از روی دستنویس کاشغری تحریر نموده بوده، به طور کاملاً تصادفی کشف می گردد. ابتدا خاور شناس «کارل بروکلیمان» آن را به آلمانی ترجمه می کند و سپس بسیم آتالای به ترکی. از آن پس دیوان بارها از طرف فرهنگستان زبان ترکیه (توزک دیل قورومو TDK) به صورت های مختلف از جمله یک نسخه بسیار نفیس و مذهب به صورت عکس برداری از نسخه اصلی و... چاپ گردیده است.

ترجمه گزیده ای از لغات این کتاب اخیراً در تهران به ترجمه دکتر محمد دبیر سیاقی (مطالعات فرهنگی ۱۳۷۵) نیز چاپ گردیده ولی با وجود تسلط مترجم به زبان فارسی و عربی و ترجمه خوب متن از عربی به فارسی، به لحاظ عدم آشنایی ایشان با زبان ترکی و بهره نداشتن از زیانشناسی ترکی و عدم آشنایی با ضبط صورت دقیق کلمات و اشاره به کاربردهای امروزی و... کتاب، نه برای عوام می تواند مقبول افتد و نه برای خواص!

عمده مرجع من از این کتاب بخش «اندیکس» آن بوده است که برای سهولت کار، لغات با الفای امروزی و به صورت ابجدی تنظیم و تلخیص گردیده است و کار مراجعه را بسیار آسان نموده.

## Divan Lugattürk Dizin - TDK 1972

من به این کتاب با علامت (دیوان) اشاره کردیم و در همه حال کتاب دم دست و مرجع

عمده و یار و یاور من بوده است.

۲- فرهنگ/تیمولوزیک ترکی ما قبل قرن سیزدهم، نوشته جرارد کلاوزن، چاپ آکسفورد ۱۹۷۲

## An etymological dictionary of prethirteenth century Turkish Oxford -1972

این کتاب یکی از منابع بسیار با ارزش در نوع خود می‌باشد. علامه کلاوزن که مرد شایسته این میدان است، با دقت و وسواس نام تحقیقات بسیار عمیقی در مورد تک تک کلمات ترکی انجام داده است. اولاً به تقریب همه منابع موجود در مورد کلمه‌شناسی زبان ترکی را که در سر تا سر دنیا به زبان‌های مختلف نوشته شده است، از نظر گذرانده و نقادی کرده است. از سنگ نوشته‌های ترکی اورخون (قرن هفتم میلادی) و دیوان لغات الترک گرفته تا آخرین قاموس‌های ترکی که به لهجه‌های مختلف ترکی تنظیم شده‌اند، تک تک و با اشاره و عنداللزوم ذکر نمونه کاربرد و... از نظر گذرانده و آورده است. به اضافه دواوین شعری قدیم مثل: قوتادغوبیلیک، محبت نامه خوارزمی، قصه یوسف علی و...

کلاوزن برای تنظیم کلمات ترکی شیوه خاصی را برگزیده است که زحمت اهل تحقیق را به حد اقل تقلیل می‌دهد. او کلمات را نه بر اساس تنظیم ابجدی، بلکه بر اساس مخارج صوتی و معیارهای فونولوژیک و بدون در نظر گرفتن نوع آواها و صرفاً بر اساس تعداد هجاهای یک کلمه تنظیم کرده است. این مسئله از آن رو ضرورت داشته است که به شرحی مفصل که در دیباچه توضیح خواهم داد، هم صامت‌های ترکی و هم آواها بعضاً به همدیگر قابل تبدیل بوده و در طول تاریخ تحولاتی از این دست بسیار صورت گرفته است و لذا برای گریز از سرگردانی در این وادی که مثلاً کلمه ترکی ذیل: ب/پ، یا وه/کدام یک تنظیم شود (چون یک کلمه ممکن است در طول تاریخ از: ب<پ<و/ ف تغیر یافته باشد) و یا مثلاً از تلفظ سه‌گانه فعل: قایناماق/ قینه‌مک/ قینه‌ماق، کدام شکل آن باید ضبط شود؟ کلاوزن شیوه خود را ابداع کرده است.

در هر حال اثر این زبان‌شناس بی نظیر و علامه نحیر یک شاهکار است و من بهره فراوان از آن برده‌ام و امید که روزی این کتاب ارزنده ترجمه شود و اهل فضل نیز از آن بهره‌مند شوند. مخفی مباد که من قبل از آن که به فکر نوشتن کتاب حاضر بیفتم، قصد آن داشتم که کتاب کلاوزن را ترجمه کنم. اما علاوه بر مشکلات فنی و مادی و... بدین نتیجه رسیدیم که کتاب کلاوزن عمدتاً به کار اهل تحقیق آید و برای عامه مردم شاید چندان مفید نباشد. علت این امر هم آن است که کلاوزن بحث خود را از ریشه کلمه شروع می‌کند تا به شاخه برسد. او ساختار نخستین کلمه را به دست می‌دهد و سپس تحولات آن را در لهجه‌های فعلی ترکی مورد بحث قرار می‌دهد و این با توجه به تحول عمده کلمات در طول تاریخ و انس مردم ما به کاربرد فعلی کلمات و... برای افراد عادی ثقیل می‌نماید. حال آن که من در کتاب خود از شاخه به ریشه راهی گشوده‌ام. بدین معنی که ابتدا کاربرد فعلی کلمه داده شده و سپس به ریشه آن توجه شده است. در هر حال حقیقتاً ارزش کتاب من با کتاب کلاوزن هم سنگ نمی‌تواند باشد

و امیدوارم این کتاب چون نه‌ری بر آن بحر باشد تا اگر روزی اثر ارزنده کلاوزن عزیز ترجمه شد، کمکی به بهتر شناختن آن بنماید. طبعاً در مقایسه با اثر کلاوزن کتاب فعلی این حسن را دارد که بسیاری از کلمات که امروزه به صورت دفرمه شده از شکل قدیم کلمه در گوشه و کنار آذربایجان رایج است و هنوز توفیق راه یافتن به فرهنگ‌های مدون را نیافته‌اند، در کتاب فعلی جایگاه شایسته خود را یافته‌اند. چرا که در حله امکان گمنام‌ترین و مجهول‌ترین کلمات ترکی آذری نیز تدوین و تحلیل شده‌اند. بسیاری از این نوع کلمات به فرهنگ‌ها و طبعاً به اثر کلاوزن راه نیافته‌اند.

علامت (کلار) در متن کتاب اشاره‌ای است به اثر یاد شده استاد کلاوزن

۳- سنگلاخ نوشته میرزا مهد خان استرآبادی، ادیب خوش قلم و منشی چیره دست دربار نادرشاه که یکی از بهترین و معتبرترین فرهنگ‌های ترکی است و در ایران نوشته شده است. البته سنگلاخ فرهنگی است بر مبنای لهجه ترکی جغتایی که در اصل برای شناخت دواوین ترکی امیر علشیر نوایی، شاعر و دولت‌مرد نامی ترک، نوشته شده است و گفته می‌شود که در برخی نسخ آن، برای هر کلمه‌ای از ابیات نوایی ذکر گردیده است. از این اثر که در ۱۱۷۳ هجری (۱۷۵۹ م.) خاتمه یافته، چند نمونه خطی در دست است. کلاوزن یکی از بهترین نسخه‌های آن را به صورت فاکس میل در ۱۹۶۰ در لندن چاپ کرده است. اخیراً نیز نسخه‌ای از آن با حذف مقدمه (بخش دستور زبان) و... به صورت تلخیص شده در تهران (انتشارات مرکز ۱۳۷۴) چاپ شده است. البته بایسته است که از این اثر علمی ارزنده چاپ دیگری با تنظیم بهتر و تفصیل و تشریح برخی لغات مبهم و... ارائه گردد. در هر حال سنگلاخ چاپ تهران با همه ضعف‌های ویراستاری آن که در جای خود تذکر داده شده است، کتاب با ارزش و قابل توجهی است که محقق را گریزی از آن نیست و یکی از مراجع عمده این جانب نیز بوده است که با علامت (سن) بدان اشاره شده است و منبع ما همان سنگلاخ چاپ تهران بوده است.

۴- فرهنگ جدید یافت - واژه‌ها. از انتشارات فرهنگستان زبان ترکیه.

Yeni Tarama sözlüğü T.D.K 1983

«یافت واژه‌ها» که من برای ترجمه «تاراما» به کار برده‌ام، عبارتند از کلماتی که از منابع مکتوب ترکی غربال و جمع آوری شده‌اند. از این نوع فعالیت که محصول بیست و چهار سال کار و تحقیق گروهی بوده است، اثر عظیمی با نام «تانیق‌لاری ایله تاراما سۆزلوک» (فرهنگ یافت واژه‌ها، همراه با شواهد) در دوازده جلد تهیه شده که کلمه را با ذکر نمونه داربرد آن آورده است. خلاصه این اثر با حذف شواهد (شاید هم برخی زواید) در یک جلد تنظیم شده که همان مرجع من بوده است. جالب است بسیاری از کلماتی که در این کتاب گردآوری شده‌اند و اکنون در لهجه ترکیه «از رده خارج!» به حساب می‌آیند و کاربرد روز مره ندارند، با کلمات آذری انطباق داشته و در ترکی آذری کاربرد روزانه دارند!

من به این منبع با علامت (تارا) اشاره کرده‌ام.

۵- فرهنگ اتیمولوژیکی زبان ترکی. نوشته عصمت زکی ایوب اوغلو، انتشارات سوسیال -

استانبول ۱۹۹۱

**İsmet Zaki Eyuboglu: Türk dilinin etimoloji sözlüğü. İst. 1991**

شاید بتوان فرهنگ ایتمولوژیک از این دست را یکی از فاجعه‌های علمی دانست!! نویسنده که ادعای زیادی نیز دارد، متأسفانه عمق دانش مورد نیاز را نداشته است و به تصور هر گردی، گردوست! مطالبی را به عنوان تحلیل و ریشه‌یابی کلمات عنوان می‌کند که اغلب فاقد مبنای صحیح بوده و ساخته و پرداخته ذهن ناتوان خود نویسنده است و جای تأسف دیگر آن که این پرداخته‌های ذهنی خود را مطلق انگاشته و برای ادعای خود منبعی نیز ارائه نمی‌دهد. ولیکن از آن جایی در ویرانه نیز گنجی توان یافت، ما در برخی موارد (هر چند به ندرت!) به تحلیل‌های درستی از این نویسنده برخوردیم که ارزش ضبط و توجه را داشته است و یا آن که در برخی موارد نظریاتی را دیدیم که اگر ارزش قبول نداشته، لااقل ارزش انتقاد داشته است. از این رو در این کتاب نیز با همه ضعف‌هایش یکی از منابع دیگری بوده است که مراجعه شد و با علامت (ایو) بدان اشاره شده است.

۶- در زمینه کاربرد روزانه کلمات، دو کتاب دیگر نیز مورد توجه بوده است. «فرهنگ دبیرستانی» (اؤخول سۆزلوگو) از انتشارات فرهنگستان زبان ترکیه.

**Okul Sözlüğü Ankara 1994**

این کتاب با علامت (او-سو) اشاره شده است. احیاناً و به ندرت: «فرهنگ تشریحی زبان (ترکی) آذری» (آذربایجان دیلی نین ایضاحلی لغتی) این کتاب که از انتشارات آکادمی علوم آذربایجان می‌باشد، اخیراً توسط آقای بهزاد بهزادی با خط ایرانی (عربی-فارسی) در تهران تجدید چاپ شده است. من به این اثر با علامت (ایضا) اشاره کرده‌ام.

از کتاب «دستور زبان ترکی باستان» نوشته محقق آلمانی آ. فون قلابین (ترجمه آکالین، آنکارا ۱۹۸۸) نیز در برخی موارد استفاده شده است و برخی منابع کم اهمیت‌تر دیگر که در متن کتاب اشاره شده است. متأسفانه فرهنگ پرفسور حسن ارن با نام: تۆرک دیلی نین ایتیمولوژیسی (ایتمولوژی زبان ترکی) - آنکارا ۱۹۹۹. بعد از حروف چینی کتاب به دستم رسید که فقط از باب استدراک به بعضی از نظریات این استاد اشاره گردید.

علاوه بر آن چه گفته شد، از دواوین شعرای ترک مثل: محمد فضولی، نسیمی، سلطان ولد، سید ابوالقاسم نباتی، محمد حسین شهریار، حکیم لعلی، محمد باقر خلخالی (سراینده مثنوی تۆلکرو)، آشیق عسگر، میرزا حسین کریمی مراغه‌ای و... نیز بعضاً به عنوان شاهد استفاده گردیده است.

در پیگیری برخی کلمات دخیل ترکی در فارسی و بالعکس از قوامیس فارسی (فرهنگ‌های: عمید و دهخدا/معین ...)، نیز استفاده شده است ولی باید اعتراف کنم که این امر به نحوی که ذکر خواهد شد، امری طاقت فرسا و بزرگی است که در آینده باید صورت گیرد و مراجعه من در این مورد محدود و به صورت ناقص بوده است. در ردیابی برخی کلمات عربی در ترکی و بالعکس به فرهنگ عربی/المنجد نیز مراجعه شده است که در متن کتاب در جای خود اشاره گردیده است.



در مورد نحوه تحلیل کلمات تا حدودی در دیباچه کتاب اشاره شده است. از بین صورت‌های گوناگون یک کلمه، شکل ادبی و غالب آن معیار قرار گرفته و صورت‌های دیگر کلمه که ممکن است در گویش‌های کوچک‌تر رایج باشد، در بین پارانز و در مرحله بعدی آورده شده است. بعد از نوشتن یک کلمه معمولاً ابتدا معنی رایج و فعلی آن در ترکی آذری نوشته است و اگر این معنی با کاربرد آن در ترکیه متفاوت بوده، کاربرد آن با درج علامت: کیه. (ترکیه) توضیح داده شده است.

اشاره به کاربرد کلمه در ترکیه یک تغن علمی نبوده است. این امر از آن جهت ضروری می‌نمود که کلیت زبان ترکی همانند ماشینی است که قطعات آن پراکنده شده و هر قطعه‌ای در یکی از لهجه‌ها مانده است. با گردآوری این قطعات است که این ماشین تکمیل می‌گردد. من امکان کافی و فعلاً ضرورت لازم برای جستجوی لهجه‌های دیگر را نداشته‌ام و اما مقایسه دو لهجه آذری و ترکیه را از آن جهت ضروری دیدم که این دو در امتداد تکمیل و تنمیه هم می‌باشند. مثلاً کلمه‌های: چابا/ قاپا/... امروزه در ترکی آذری مرسوم نیستند. اما مشتقات آن دو بسیار رایجند (چابالاماق/ قاپارماق) حال چه‌گونه می‌توانستیم این مشتقات را بدون ذکر «بن» بیاوریم؟! و... بدین منوال بود که احساس شد قطعات پراکنده این ماشین را از هر دو لهجه گرد آوریم تا کامل گردد!

از طرف دیگر برای تکمیل بیشتر کار، صرف تخصص در خود زبان ترکی کافی نبود. بخشی از کلمات امروزین ترکی عربی هستند که به واسطه زبان فارسی وارد ترکی شده‌اند و یا آن که کلمات فارسی هستند که مستقیماً از فارسی وارد ترکی شده‌اند. بخش عمده این نوع کلمات به سهولت و حتی بعضاً برای عامه مردم قابل شناسایی‌اند و از نظر من ارزش ریشه‌یابی چندانی نداشته‌اند که در این کتاب بگنجانم. هر کسی می‌تواند با تحقیق شخصی خود، یا با مراجعه به فرهنگ‌های ترکی و یا فارسی از ریشه و منشأ این کلمات مطلع شود. اما برخی دیگر از کلمات به مرور ایام و گذشت طولانی زمان چنان تغییر چهره داده‌اند که بعضاً شناسایی صورت اصلی و ریشه‌یابی آن برای اهل فن نیز مشکل بوده و نیازمند تحقیق و تحلیل و مواظقت است. من این بخش از کلمات دخیل را هم اعم از عربی و فارسی و غیره که ارزش تحقیق اتیمولوژیک داشته، متذکر شده و الباقی را فروهشم تا حجم کتاب بدون ضرورت افزایش نیابد.

در کنار این امر، از آن جایی که طبعاً در تبادل فرهنگی بین ملت‌ها، زبان ترکی دریافت‌کننده و مصرف‌کننده صرف نبوده، بلکه خود نیز محصول زبانی برای عرضه و صادر کردن داشته است و این صادرات به خصوص در گنجینه لغات همسایه دیوار به دیوار و یار تارخی آن، زبان فارسی، بیش از جای دیگری به چشم می‌خورد و من به عنوان کسی که به هر دو زبان تا حدودی آشنا هستم، به جرأت می‌توانم بگویم که یکی از منابع عظیم ترک‌شناسی آثار نویسندگان و دواوین شعری فارسی است که در برخی موارد پدید آورندگان آنان نیز خود از ترکان پارسی‌گوی بوده‌اند و طبعاً تأثیر خود را در آثار خود بر جای نهاده‌اند.

بدین لحاظ بوده است که در جریان بررسی کلمات ترکی به مواردی هم که کلمات ترکی به عنوان کلمات دخیل در فارسی حضور یافته، اشاره کرده‌ام. و برای سهولت کار علاقه‌مندان، این نوع کلمات را به عنوان ضمیمه کتاب تدوین و در پایان کتاب گنجانده‌ام. اما نکته‌ای چند که در این مورد باید تذکر داده شود آن است که:

**الف.** کلمات دخیل ترکی در زبان فارسی منحصر به مواردی نیست که من در این جا گرد آورده‌ایم. گردآوری من بر اساس حضور ذهن من از این کلمات و در جریان کلمات روز مره ترکی و به اصطلاح «طرزاً للباب» بوده است. ردیابی کلمات ترکی در فارسی خود کاری مستقل می‌طلبد که باید بعد از غریبال کردن دواوین شعری و آثار قدیم و فرهنگ‌های فارسی و... صورت گیرد. خوشبختانه در این مورد قبلاً تحقیقاتی نیز صورت گرفته است و شاید بهترین آنان اثر چهار جلدی گرهارد دورفر (محقق آلمانی) باشد، با نام «کلمات ترکی و مغولی در فارسی نوین»

#### Gerhard Doerfer: Türkische und Mongolische in Neupersischen

متأسفانه من به زبان آلمانی آشنا نیستم و کتاب یاد شده را هم در دسترس نداشتم. ولیکن کتاب مذکور یکی از منابع کلوزن بوده است و از آن طریق با اثر علمی دورفر آشنا شدم. امید آن که این کتاب ترجمه و در دسترس قرار گیرد. این نکته که هر کتابی که به ایران و فارسی ارتباط دور و نزدیک داشته تا کنون به فارسی ترجمه و منتشر شده اما اثر به این مهمی دورفر مورد توجه قرار نگرفته هم طبعاً حکمتی داشته!

ب. امروزه هیچ زبانی را نمی‌توان یافت که از زبان‌های دیگر متأثر نشده باشد. اگر بالفرض چنین زبانی یافت شود لابد باید از آن قبیله‌ای کوچک گم شده باشد که با جهان خارج هیچ ارتباطی نداشته است! داد و ستد بین زبان‌ها امر طبیعی است و باعث تقویت زبان‌هاست. ما در طول تاریخ کلمات بسیاری را قرض گرفته‌ایم و کلمات بسیار دیگر هم قرض داده‌ایم. این کلمات بعضاً چنان در دل زبان میزبان جای گرفته‌اند که برای اهل زبان از کلمات اصیل هم آشناتر و مقبول‌تر شده‌اند. بیگانه تلقی کردن این نوع کلمات و تصفیه آن‌ها از طرف کسانی که پرده تعصب کور چشمانشان را گرفته است، موجب تضعیف زبان است، نه تقویت آن. این داد و ستد و پیوند زبانی خود نشان بارز پیوند فرهنگی و تاریخی است.

بنابر این کلمه‌ای که قرن‌ها در خانه زبانی ما رحل اقامت افکنده و زیسته و بومی شده است، از آن خود ماست. بسیاری از کلمات عربی هستند که الان در موطن خود بیگانه‌اند. کلمه «توطنه» عربی است، اما خود عرب‌ها آن را به کار نمی‌برند و تنها مسکن و مأوای آن فارسی است. راندن آن از این مأوای چند صد ساله خود، اشتباه محض است. البته داد و ستد طبیعی و شیخون فرهنگی دو مقوله جداگانه هستند. آن چه مقبول است و پذیرفتنی، داد و ستد طبیعی است که زبان‌ها به خصوص زبان‌های همسایه و دارای مشترکات فرهنگی، بین خود انجام می‌دهند. اما آن چه نامطلوب است، هجوم فرهنگی است که یک زبان با استفاده از ابزارهای سیاسی و نظامی و تبلیغاتی که در اختیار دارد، زبان مقابل را که به هر دلیلی از آن محروم است، مورد هجوم فرهنگی قرار می‌دهد و...





در متن کتاب به دو عبارت ترکی قدیم (تر. قد) و کلمه تقلیدی، زیاد بر خواهید خورد. در این کتاب، از عبارت «ترکی قدیم» دوره خاصی از تاریخ تحول زبان ترکی منظور نیست. منظور از عبارت یاد شده در این کتاب، کلمه‌ای است که در گذشته دور یا نزدیک در ترکی رایج بوده و امروزه با اصلاً رایج نیست و یا به ندرت در زبان گفتاری می‌توان یافت. به عبارت دیگر، این عبارت نشانگر کلمه‌ای است که امروزه از رده زبان روز مره خارج شده است و کاربردی ندارد.

در مورد اصطلاح «کلمه تقلیدی» *onomatopoeics* که در ترکی به این نوع کلمات *یانسیما سوزلر* گویند، منظور کلماتی است که از خود طبیعت (مثلاً از صدای طبیعی یک شی) اخذ شده‌اند. مثلاً در فارسی: جغول و غول، جیغ، شرشر، جر... کلمات تقلیدی هستند که از صدای طبیعی اشیاء و سوزها اخذ شده‌اند.

در ترکی این قبیل کلمات بسیار زیادند که برخی از آنان از قدیم در زبان حضور داشته‌اند (نگاه: اۆن/چاخماق/چاپماق/ و...) برخی دیگر بعداً به قافله زبان پیوسته‌اند. اغلب این نوع کلمات که بعداً ظاهر شده‌اند، افعالی با پسوند *-یلده* / *-یلد*... ایجاد کرده‌اند (هیریلدماق/شاریلدماق/نریلده‌مک/گوزولده‌مک...) از این رو و باتوجه به آن چه گذشت، می‌توان گفت ترکی زبانی برگرفته از خود طبیعت است و یک زبان طبیعی است.

۱. هادی

## دیپاچه

### تمهید:

منشاء زبان ترکی را کوه‌های اورال-آلتای<sup>۱</sup> (شمال ترکستان در مجاورت کشور چین) دانسته‌اند که به مرور، در اثر جا به جایی و کوچ‌های قومی و یا تهاجمات، به بخش‌های بزرگی از آسیا به خصوص آسیای مرکزی و گوشه‌هایی از اروپا رسیده است. قدیمی‌ترین نشان که از ترکان باستانی در دست است، مربوط به حضور و فعالیت قبایلی است که در مرزهای چین مستقر بوده‌اند و منابع چینی آنان را هیونگ-نو، یا به طور مبهم «هو» می‌نامند. در قرن سوم قبل از میلاد این قوم به صورت ملت قوی در آمده بوده‌اند و... اعقاب آنان هون‌ها (ظاهراً «هون» جمع «هو» است)، یا هیاطله بوده‌اند که در قرن پنجم میلادی به رهبری آتیلای اروپا را فتح نمودند. از خصوصیات زبانی هون‌ها اطلاع چندانی در دست نیست. چرا که نخستین آثار برجستهٔ مکتوب زبان ترکی به ادوار بعد، یعنی تشکیل دولت «گؤک ترک» (ترک آسمانی) همزمان با دورهٔ حاکمیت ساسانیان در ایران، مربوط است. سنگ‌نوشته‌های این نخستین حکومت ملی ترکان در کناره رودخانه‌های یخی سخی و اورخون و تالاس (در مغولستان فعلی) به خصوص نوشته‌های سنگ قبر کؤل تکین (کؤل تکین) که برادرش «بیلگه خاقان» (خاقان حکیم) بر قبر او بنا نهاده است (قرن هفتم)، از نخستین آثار نوشتاری ترکی به خط گوک ترک است. بعد از آن آثاری به خط برهمایی که عمدتاً شامل متون دینی جهت تبلیغ آیین بودائی در میان ترکان بوده و نیز آثاری به خط اویغوری (بر گرفته از خط سفدی) پیدا شده و سرانجام پس از نفوذ اسلام در ترکستان خط عربی رایج گشت. گذر به خط عربی و شکوفایی ادبیات ترکی در زمان «قره خانیان»، سلسله‌ای حاکم بر بخشی از ترکستان، صورت گرفت. سلطان قره‌خان‌ها، ساتوق بوغراخان، در سال ۹۳۲ م. اسلام را پذیرفته بود و بعد از این کم‌کم اسلام جای بودائیسیم را گرفته و خط عربی جانشین اویغوری گردید. چنان که نسخهٔ یکی از دو اثر مهم ادبی این دوره، یعنی دیوان «قوتادغو بلیک» (سعادتنامه) با آن که یک اثر اسلامی است، به هر دو خط عربی و اویغوری موجود است.

۱ - آلتای کلمه مرکب است از: آل (دو رنگ) + نای (> تاق/ داغ: کوه) در مفهوم: کوه دو رنگ. به اعتبار آن که قلل این سلسله جبال واقع در ترکستان، اغلب سال پوشیده از برف بوده و به صورت دو رنگ، سیاهی خاک و سفیدی برف، دیده می‌شود. نگا: آل ۱/ داغ

حضور ترک‌ها در ایران بسیار قدیمی می‌باشد. طبق شواهد جست و گریخته به قبل از اسلام و دوره ساسانی (شاید هم پیشتر) بر می‌گردد. حتی برخی نظریات با توجه به خصوصیات التصاقی زبان سومرها و مادها آنان را اجداد ترکان ایرانی تلقی و ترکی را در ایران بومی می‌دانند. در هر حال گسترش جمعیتی ترکان در حدی که شکل جغرافیای زبانی ایران را به صورت امروزی درآورده باشد، به زمان سلاجقه مربوط است. سلاجقه که از قبیله اوغوز (غز) ترکی بوده‌اند، در قرن یازده میلادی به ایران آمدند. لایه حاکم این سلسله ترک از مدافعان و مروّجین زبان فارسی بودند، به حدی که همین سلجوقیان زبان فارسی را در دربار خود در روم (ترکیه فعلی) ترویج و تشویق کرده و رسمیت داده بودند. ولیکن از آن جایی که اردوی آنان ترک بوده و موج جدید جمعیت ترکان به ایران سرازیر شده بود، با آمدن سلجوقیان و پیوستن ترکان جدید الورود به هم‌زبانان بومی (یا بومی شده) خود در ایران و... جغرافیای انسانی ایران شکل فعلی خود را یافت و حضور انبوه ترکان طبعاً موجب غلبه زبان ترکی شد و نهایتاً در بخش‌های وسیعی از کشور سیطره زبان ترکی مسلّم گشت، به حدی که امروزه در ایران به تنهایی چند لهجه مستقل ترکی (آذری، ترکمنی، خلیج، سونقوری و ترکی خراسانی اگر آن را لهجه مستقل بدانیم) با انبوه جمعیت متکلم با این لهجه‌ها حضور داشته و بخش اعظم ملت ایران را تشکیل می‌دهند و ایران ما بعد از ترکیه، از لحاظ انبوه جمعیت ترک زبان، دومین کشور در جهان است. از منظر جغرافیای امروز کشور، آذربایجان، ترکمن صحرا، اطراف ساوه (تا حوالی قزوین و تهران)، اطراف قم (خلیج‌ها)، بخشی از استان فارس (قشقای‌ها) و برخی نواحی از حوالی اصفهان و مشهد و ... در حوزه زبان ترکی است. به علاوه جمعیت زیادی از ترکان به صورت مهاجر در شهرهای مختلف کشور زندگی می‌کنند. چنان که تخمین زده می‌شود که در پایتخت، تهران، شاید ثلث جمعیت ترک زبان بوده که به امید زندگی بهتر به مرکز کشور کوچیده و در کنار دیگر هموطنان خود در صلح و برادری زندگی می‌کنند و در اداره امور کشور مثل همیشه در کلیه سطوح حضور و نقش فعال دارند.

### زبان و لهجه:

زبان اولین وسیله ارتباطی انسان‌هاست که وظیفه اصلی آن همانا برقراری ارتباط کلامی است. ولیکن رفته رفته وظیفه فرعی دیگری بر دوش آن افتاده است که اهمیت آن از وظیفه اولیه زبان کمتر نبوده و بعضاً مهم‌تر از آن نیز می‌نماید و آن تشکیل یکی از پایه‌های عمده هویت ملّی اقوام بشری است.

در هر زبانی معمولاً یک زبان مادر وجود دارد که شاخه‌های منشعب از آن را لهجه گویند. البته خود این زبان مادر، یک موجود فرضی است. در واقع زبانی مستقل از لهجه‌ها، به نام زبان مادر، در عالم خارج وجود ندارد. به عبارت دیگر از تصوّر مجموع همین لهجه‌هاست که زبان اصلی انتزاع می‌گردد که مادر فرضی این لهجه‌هاست. وگرنه خود زبان اصلی، هویت مستقل از لهجه‌ها را ندارد.

ترکی با توجه به گستردگی قلمرو آن، از دیوار چین تا سبیری، به بیست و هشت لهجه

مختلف تقسیم شده است که بعضاً تفاوت میان این لهجه‌ها به حدی است که حتی کشف رابطه میان آنان برای خبرگان امر نیز چندان آسان نیست! در عین حال قرب و بعد این لهجه‌ها به همدیگر نیز به یک اندازه نیست. از این لحاظ آنان را به‌مدو دسته کلی تقسیم می‌کنند: ترکی شرقی که نماینده بارز آن جغتایی دیروز و شکل فعلی اوزبکی امروز است که در زمان امیر تیمور (تیمور لنگ) و نماینده بارز ادبیات آن امیر علیش‌نوی، شکل یافته و ادامه دارد. ترکی غربی یا ترکی اوغوز که عمده‌ترین شاخه‌های آن ترکی ترکیه، ترکی آذری و ترکی ترکمنی است. و طبعاً این سه لهجه به هم دیگر بسیار نزدیک هستند و تاریخ استقلال آنان از چندین سده تجاوز نمی‌کند.

قلمرو ترکی آذری که به علت غالب بودن آن در میان لهجه‌های ترکی رایج در ایران مورد نظر این کتاب است، همان طور که یاقوت حموی در معجم البلدان به دقت بیان داشته است، از مرز گیلان (طارم / تاریم) شروع و تا بردع و دربند در آن سوی ارس و ارزنجان در ترکیه امروز ادامه می‌یابد. ترکان اطراف ساوه و همدان و قزوین و اراک و اصفهان و ترکان استان مرکزی (شهریار / زرنده / ساوه و...) قشقای‌های ایران و ترکان عراق (اطراف موصل و کرکوک) نیز با همین لهجه تکلم می‌نمایند.

گفتیم هر زبانی به لهجه‌هایی منشعب می‌گردد. البته خود این شاخه‌ها هم به برگ‌هایی (زیر مجموعه‌های کوچکتر) منشعب می‌شوند که اغلب این انشعاب‌ها به صورت تغییرات جزئی در شکل کلمات و یا تأکیدات صوتی در تلفظ کلمات و... می‌باشد. به این نوع تغییر زبانی دیاکت (dialect) (گوش. به ترکی: آغیز) گویند. مثلاً در لهجه آذری به گوش‌های متفاوت تبریز، اردبیل، ر. می، زنجان، ساوه - قاراغان (خرقان) قشقای و... می‌توان برخورد.

اشاره شد که منشاء زبان ترکی کوه‌های اورال - آلتای بوده و به لحاظ منشاء است که این زبان را جزء زبان‌های آلتائیک قرار می‌دهند. اما زبان‌های زنده دنیا را علاوه بر حسب منشاء، بر حسب ساختار نیز تقسیم کرده‌اند. در این تقسیم بندی زبان‌ها را به چهار دسته عمده تقسیم می‌کنند:

تک هجایی: مثل زبان چینی که هر کلمه یک هجا بیشتر نبوده و بر اساس موقعیت آن در جمله معانی متعددی به دست می‌آید.

قالبی: مثل زبان عربی که کلمات آن در قالب (ابواب و اوزان) خاصی شکل می‌گیرد. مثلاً همه اسم فاعل‌های افعال مجرد در این زبان در قالب «فاعل» می‌باشند.

تحلیلی: مثل زبان فارسی و زبان‌های اروپایی که در ساختن هر کلمه ای تازه، کلمه تماماً زیر و رو می‌گردد (مقایسه کنید: پخت/ می‌پزد را که هم ریشه‌اند ولی شباهتی ظاهری به هم ندارند).

التصاقی: که ترکی از این گروه اخیر می‌باشد و در ساختار آن همیشه کلمه دارای یک اصل (بن) ثابت است و کلمات جدید با افزودن پسوندها بر این بن ثابت به دست می‌آیند.

ما بعداً در این مورد توضیح کافی خواهیم داد، فعلاً قبل از ورود به بحث سازه شناسی (صرف) زبان ترکی اشاراتی به آواشناسی ترکی، به خصوص به تحولات صوتی آن خواهیم

داشت. چرا که در واقع تحولات صوتی عمده‌ترین نقش در تغییر و تحول کلمات از دوره باستان، به خصوص از زمان محمود کاشغری تا کنون، داشته است. در واقع آشنایی با این تحولات صوتی و حروفی زبان است که کلید ردیابی تغییرات کلمات را در طول این هزاره گذشته در اختیار ما قرار می‌دهد و به مدد آن تغییرات و تبدلات تاریخی کلمات ترکی را ردیابی می‌نمائیم.

### اجمالی از آواشناسی ترکی

آواشناسی بخش مهم از مبحث زبانشناسی و گرامر ترکی را تشکیل می‌دهد. من مختصری از این بحث را در «ترکی هنر است» متذکر شده‌ام. صامت‌ها (حروف) زبان ترکی تقریباً همان حروف فارسی با تفاوت اندک در تلفظ «گ» و «ک» که اولی بر خلاف فارسی بسیار ملایم تلفظ می‌گردد (مثل «گ» در کلمه گیلان) به حدی که اغلب حتی تبدیل به «ی» می‌شود. و دومی (ک) نیز بر خلاف فارسی، ملایم تلفظ شده و فاقد طنین صوتی شدید همانند فارسی است. در ترکیه (لهجه رسمی آن) «ق» و «خ» وجود ندارد، اما در آذری بسیار مرسوم است. در ترکیه «خ» کلمات دخیل عمدتاً تبدیل به «ه» می‌گردد. (خبر< هابر، خوش< هوش، خیال< هایال...) باقی کلمات «خ» دار آذری که از تبدیل «ق» حاصل شده‌اند، با «ک» می‌آیند: (آخماق< آکماک، باخماق< باکماک) همچنین قاف به صورت «ک» تلفظ می‌گردد: (قان< کان، قارا< کارا، قاتل< کاتیل...).

«ژ» که امروزه یکی از حروف رایج ترکی است، در ترکی قدیم وجود نداشته است. کلمات «ژ» دار (در ترکی اوغوز) یا کلمات دخیل هستند، یا از تبدیل ج/چ و غیره حاصل آمده‌اند، مثل: آج< آژ... در دیوان لغات الترک تنها یک کلمه وجود دارد که با «ژ» شروع می‌گردد، آن هم به نظر می‌رسد از تبدیل «ج» حاصل شده باشد (نگا: سر فصل حرف «ژ»). برای اطلاع از موقعیت (د/ش/ل/ر/ن/و/ه/ف/ق/گ/م) در زبان ترکی به سر فصل حروفات مذکور در متن کتاب مراجعه شود. حروف مختص عربی (ص، ض، ح، ظ، ث...) فقط در کلمات دخیل مورد استفاده قرار می‌گیرد و طبعاً تلفظ خاص عربی آنان در ترکی مطرح نیست و صرفاً از لحاظ تاریخی در رسم الخط باقی مانده‌اند.

در مورد صائت‌ها (واک‌ها)، در ترکی نه صائت وجود دارد که یکی از مشکلات عمده‌ای است در سر راه نوشتن ترکی با خط عربی. چرا که این خط در اصل غیر فونتیک بوده و آواها در آن به طور کامل نمایش داده نمی‌شوند و به کشف خواننده واگذار شده‌اند.

در ترکی صائت ممدود (صدای ممتد) که در فارسی و عربی بسیار رایج است، وجود ندارد. حتی کلمات دخیل معمولاً با از دست دادن صائت ممدود خود به صورت سریع و بدون مدّ ادا می‌شوند. مثلاً کلمات دخیلی چون: بادام، بازار، ناشی، روح، شیرین... همگی بدون مدّ تلفظ می‌شوند. طبعاً خود کلمات ترکی همگی سریع و بدون کش دادن آوا ادا می‌گردند. از آن جایی که تلفظ عین عربی باعث می‌شود که کلمه به صورت ممدود تلفظ شود، لذا در کلمات «ع» دار دخیل از عربی یا «ع» کلا ساقط می‌شود تا کلمه در قالب تلفظ ترکی به شکل

غیر ممدود تلفظ شود: رفعت < رفت، معامله < مایله، زعفران < زفران... و یا تبدیل به «ه» می‌شوند: عبث < هبس، فعله < فهله، اعتقاد < اهتقاد.

آواهای ترکی را بر حسب وضعیت دهان و لب‌ها در حین تلفظ به سه دسته عمده (بلند و کوتاه/ راست و گرد/ باز و نیمه باز) تقسیم می‌کنند (ترکی هنر است. ص ۱۵) که در جدول زیر نمایش داده شده است.

بلند	راست		گرد	
	باز	نیمه باز	باز	نیمه باز
	ā	ay	o	u
کوتاه	e / ə	ey	ö	ü

ما در این کتاب برای نمایش صداها و ترکی از علامات زیر استفاده کرده‌ایم:

- ۱- ā مثل: آلان alan در وسط کلمه. مثل: قاباق qabaq
- ۲- ē (فتحه) مثل: آل el در وسط یا آخر کلمه به صورت: -ه / -یه (دوه deve)
- ۳- e اند (کسره) مثل: انو ev در وسط کلمه. مثل: دنو dev
- ۴- ay مثل: ایپ ip در وسط کلمه. مثل: ایپیک itik
- ۵- ay ا مثل: ایشیق / قاتین qalın
- ۶- az ا مثل: اوز űz (صورت)
- ۷- ö مثل: اوز öz (خود) گوز (چشم) بؤلْمک bölmek
- ۸- u او مثل: اویغو uygu (خواب)، اوجا (بلند)، یوخاری yuxarı
- ۹- o او مثل: اوبا oba در وسط کلمه مثل: یونجا yonca

### هم‌آهنگی اصوات

این عمده‌ترین قانون آوایی امروز زبان ترکی است که در ترکی قدیم رایج نبوده حتی در ترکی میانه به صورت امروزی وجود نداشته است. ولی این قانون امروزه اساسی‌ترین قاعده زبان ترکی را تشکیل می‌دهد و از آن جایی که در تغییر کلمات و تکامل آنان تأثیر به سزایی داشته است، رئوس آن را متذکر می‌شویم

هم آوایی زبانی: هم‌آهنگی اصوات از لحاظ وضعیت زبان در دهان به هنگام تکلم. بدین معنی است که در تلفظ یک کلمه از ابتدا تا آخر، زبان در داخل کام در یک وضعیت قرار گرفته و موقعیت آن تغییر نمی‌یابد. بر اساس این پدیده، قانون اصلی آوایی زبان ترکی به دست می‌آید:

همه اصوات یک کلمه از لحاظ بلندی و کوتاهی تابع صائت هجاء اول آن کلمه می‌باشد.

بدین معنی که هرگاه هجا اول کلمه دارای صائت بلند باشد، همه آواها تا آخر بلند خواهند بود و برعکس اگر هجا اول صائت کوتاه داشته باشد، همه آواهای بعدی کوتاه خواهند بود. طبعاً این مسئله در امتداد ساختاری کلمه، در آوای پسوندها نیز تأثیر خواهد گذاشت. مثلاً بن «آله» در هجای اول دارای صائت بلند است، «وثر» دارای صائت کوتاه است. به تغییرات پسوندهای بعدی آنان دقت شود:

۱- آل + ماق = آلماق < آلدیرماق، آلدیردیلا، آلیجی لار، آلسان، آلمازسان، آلاچاقسان، آلاچاقام، آلمالی

۲- وثر + مک = وثرمک < وثردیرمک، وثردیردیلا، وثریجی لار، وثرسن، وثرمزسن، وثرمه یه جکسن، وثره جگم، وثرمه لی

(در مثال‌های فوق به تغییر آوایی پسوندهایی: ماق/ مک، لار/ لر، سان/ سن، جک/ جاق، دقت و مقایسه شود).

نکته دیگری که از مقایسه مثال‌های فوق به دست آید، هم آهنگی صامت با صائت است. مثلاً در پسوندهای مک/ ماق، جاق/ جک می‌بینیم که هر جا صدای بلندی آمده است، پسوند آن «قاف» دارد و هر جا که صدا کوتاه است پسوند با «کاف» آمده است و این مسئله نه تنها در مورد پسوندها، بلکه در خود کلمه جامد نیز قابل دقت است. مثلاً چنان که در متن کتاب توضیح داده خواهد شد، ظاهراً *توقماق*/ *دوگمک*، در واقع کلمات واحدی هستند که به لحاظ هم آهنگی با صائت خود، صامت آنان نیز تحت تأثیر قرار گرفته است. *توقماق*/ *دوگمک* هر دو یک کلمه بوده و معنی کوبیدن را افاده می‌کنند (از همان ریشه: *توخماق*/ *تخماق*) که تغییر آنان ظاهری و صرفاً از آن جا حاصل شده که برخی لهجه‌ها آن را با صائت بلند و برخی با صائت کوتاه ادا کرده‌اند. همچنین است *بیچک* از مصدر *بیچمک* (بریدن و برش دادن) که تبدیل به *بیچاق*/ *بیچاق* (چاقو) شده است. البته این نکته اخیر نیست و عمومیت ندارد. چنان که در کلمات *قره*/ *قارا*، *پخه*/ *پاخا*... چنین تحول در صامت کلمه مشاهده نمی‌شود.

هم آوایی لبی: هم آهنگی اصوات از لحاظ وضعیت لب‌ها در تلفظ کلمات است

۱- اگر هجای اول دارای صائت راست باشد همه اصوات کلمه راست خواهند بود:

قاز + ماق < قازماق، قازماچی، قازماچی لار، قازماچی لارینکی...

۲- اگر هجای اول دارای صدای گرد باشد، آواهای بعدی بر دو گونه خواهند بود:

الف. هرگاه هجای بعدی (هجای دوّم) گرد باشد، همه آواهای بعد آن گرد خواهند بود: قوزو (بره) قوزوچو (بره چران) قوزوچونون... سؤیدوک سؤیوندوردو...

ب. هرگاه هجای دوّم دارای آوای باز باشد، آواهای بعدی نیز تابع آن (هجای دوّم) بوده و بعد از آن همگی آوای باز خواهند بود: بولاماق، بولاشدیرماق، بولاشدیریجی، بولاشدیریجی‌نین...

لازم به ذکر است که قاعده هم آهنگی زبانی یک قاعده کلی است و جز در برخی کلمات دخیل، شمول عام دارد. ولیکن در مورد قاعده هم آهنگی لبی باید گفت که برخی از پسوندها

(مثل: ماق/ مک، لر/ لار، سن/ سان، جاق/ جک...) از قاعده هم آهنگی لبی پیروی نمی‌کنند. (ووردورولار، سۆردورمک...)

طبیعی است که کلمات دخیل نیز از قانون هم آهنگی اصوات پیروی نموده و بعد از ورود به زبان ترکی فرم اصلی خود را از دست داده و از لحاظ آوا، تابع جماعت کلمات ترکی (زبان میزبان) می‌گردند. مثلاً در کلمات زیر هم آهنگی زبانی باعث تغییر تلفظ کلمه دخیل گردیده است: بهار< باهار، نماز< ناماز، جواد< جاواد، خراب< خراب/ خَرَب، هوا< هاوا...

در کلمات آبی نیز هم آهنگی لبی باعث تغییر اصوات (تلفظ اصلی) کلمات دخیل و یک دست نمودن آوای آنان از لحاظ راست و گرد بودن گردیده است: آبرو< آبیرو، آبدوغ< آبدیغ، صابون< صابین، صندوق< صاندیق، کنبج< کۆنجود، مرده< میرده-شیر، لوطی< لؤطو... (در فارسی هم آهنگی لبی در یک مورد خاص به چشم می‌خورد و آن در تلفظ باه زینت (؟) در فعل امر است که هم آهنگ با صدای فعل امر تغییر می‌یابد: بکنند< بکنند، برو< برو، بخور< بخور...)

علاوه بر هم آهنگی صانت‌های ترکی به شرح فوق، صامت‌های یک کلمه نیز باهم، هم آهنگ می‌گردند که در «ترکی هنر است» اشاره شده است و بدان جا مراجعه شود. و همان طور که قبلاً اشاره شد، صانت و صامت با همدیگر نیز هم آهنگ می‌شوند. و این چنین است که این هم آهنگی در طول تاریخ و در جریان تکامل قاعده هم آهنگی اصوات، باعث تغییر کلمات ترکی گردیده است.

برای ارائه نحوه این تغییر در طول زمان هزار ساله (حداقل از دوره کاشغری مؤلف دیوان لغات الترك تا کنون) دو مثال می‌آورم:

خوردوش: آذ. خیانت، حسادت. خوردوشو قاینادی: خیانتش گل کرد، حسادتش گرفت. تلفظ دیگری از همان کلمه به صورت خیرتیش در دهات قره‌داغ وجود دارد. /یچی خیرتیشلی: حسود، دل چرکین.

با مراجعه به متون قدیم کلمه خوردوش/ خیرتیش نمی‌توان پیدا کرد. ولی در «قوتاغو بلیک» و دیوان به کلمه کیرتوج: حسود، خبیث. کیرتوج آدام: آدم خبیث، حسود، خود پسند. بر می‌خوریم که در واقع صورت قدیمی از خوردوش/ خیرتیش است و از این جاست که با ملاحظه قواعد آوایی زبان ترکی در می‌یابیم که کلمه چه مسیری را در این هزار سال پیموده است. کیرتوج< کیرتوش< خیرتوش< خوردوش/ خیرتیش!

برخجور در برخی دهات آذربایجان به معنی «اره» به کار می‌رود. به لحاظ آن که -جی/ -جو پسوند فاعلی ست، آدمی دچار چنین وهمی می‌گردد که لابد بن «بوخ» در ترکی وجود دارد، به معنی «بریدن» که صفت فاعلی آن (بوخجو) به معنی برنده (اره) در آمده است. در حالی که گشتن در این وادی بی‌فایده است، زیرا چنین «بن» و مصدر «بوخماق»! در ترکی وجود ندارد. حال در برخی دهات دیگر می‌بینید همان کلمه را «بوشقو» تلفظ می‌کند -«قو» عمدتاً پسوند ابزار است (بورقو، سارقو...) اما باز در ترکی «بوشماق» به معنی بریدن هم نداریم. آن گاه در ادامه جستجوی خود در دیوان به کلمه بیچقو: آلت برش، هر چیز برنده،



چاقو. بر خورد می کنیم و... معلوم می شود که کلمه از مصدر بیچمک: بریدن، می باشد. بیچقو< بیشقو< بوشقو... که در نهایت در برخی کار بردهای عامیانه به غلط برخجو گردیده است. چنان که از همان مصدر بیچمک (نگا) کلمه بوجاق/ بیجاق در دست است که هیچ شباهت ظاهری به بن خود ندارد.

### تحول و تغییرات آوایی و حروفی

حال بعد از اشاره‌ای مختصر به خصوصیات آوایی زبان ترکی انواع تغییرات آوایی و حروفی زبان ترکی را مورد بحث قرار می دهیم. طبعاً آشنایی با این تغییرات برای ریشه یابی و مطالعه تحول کلمات نیز کمک شایانی خواهد کرد.

لازم به ذکر است که این تغییرات مختص امروز و یا ترکی میانه هم نبوده حتی در دوره خود کاشغری نیز تغییر آوایی و حروفی مرسوم بوده است. مثلاً برخی از اقوام ترک کلماتی چون: *بن*، *بینمک*، *بین* را با «ب»، برخی دیگر با «م» (*من*، *مینمک*، *مین*...) کذا برخی ها کلماتی چون: *آیاق*، *بویماق* را با «ی» برخی دیگر با «د» (*آداق*، *بودماق*) تلفظ می کرده اند و... این اختلاف تلفظ مربوط به اختلاف لهجه اقوام مختلف ترک زبان بوده که کاشغری تعداد آنان را بیست و دو قبیله ذکر کرده و نام برده است و همین اختلاف در تلفظ امروز نیز آثار خود را نشان می دهد و این مسئله هنوز هم به همان شیوه رواج دارد. مثلاً اغلب صدای فتحه (İ) هجای اول در لهجه ترکی غربی، در لهجه ترکی شرقی تبدیل به کسره (I) می گردد: *آرکک*< *انرکک*< *گلمک*< *کیلک*... ما در این جا به جزئیات این مسئله وارد نشده و به این که در کدام لهجه کدام تغییر اتفاق می افتد، وارد نخواهیم شد و بدون در نظر گرفتن این که کدام تغییر به کدام لهجه مربوط است، سعی در شمارش تغییرات آوایی و حروفی ترکی خواهیم کرد. جالب است بدانیم، از آن جایی که ترکان از قبایل مختلف در ایران زیسته و یا آمده اند، تقریباً همه انواع تغییرات از هر لهجه ای، در لهجه های ترکی موجود در کشور ما دیده می شود. مثلاً در حالی که در تبریز با تکیه بر لهجه اوغوز: *ارکک*، *گنچی*، *گوئود*... گفته می شود، در دهات اطراف آن با یادآوری لهجه جغتایی (شرقی): *انرکک*، *کنچی*، *کوئود*... تلفظ می گردد. در هر حال تغییرات حروفی و آوایی ترکی رایج در ایران بسیار متنوع است که ذیلاً اهم موارد آن را متذکر می شویم:

### تحولات صوتی

۱- برخی از کلمات که دارای آوای بلند هستند، در برخی لهجه ها با آوای کوتاه ادا می شوند: *قارا*< *قره*، *ینحه*< *باخا*، *داغ* (*کوه*)< *دغ*، *واغام*< *وغم*، *دولانماق*< *دولنمک*، *قارقاق*< *قرقه*، *گورک*< *گوز*، *چالماق*/ *چلمک*...

پیداست که هرگاه پسوندی نیز بر این گونه کلمات افزوده شود، از صدای آن متأثر خواهد بود: *قارالماق*< *قرمه مک* و...

اصولاً تبدیل و تبدل آوای یک کلمه مثل: تبدیل آوای راست به گرد، آوای بلند به کوتاه

و... در طول زمان، بسیار صورت گرفته است. طبیعی است که این مسئله علاوه بر عنصر زمان، به اختلاف لهجه‌ها نیز مربوط بوده است. مثلاً آوایی که در یک گویش بلند بوده، در گویش دیگر کوتاه تلفظ می‌شده است و الخ... چنان که امروزه نیز وضع به همین منوال است. مثلاً ایلات: یاخا، تبریز: یخه (یقه)، اورمی: آیران، تبریز: اثیران، ایلات: آیران (دوغ). کذا برخی دهات اطراف علمدار: دغ، باقی گویش‌ها: داغ (کوه)... از لحاظ تاریخی نیز، قدیم: یاشوماق، امروزه: ایشیماق (درخشیدن)، قدیم: یورمک، امروزه: یورماق (تعبیر و تفسیر کردن)، قدیم: یوریماق، امروزه: یورومک/ یشیمک (راه رفتن)، قدیم: یالماق (درخشیدن، برافروختن) امروزه با تلفظ‌های دیگر، مشتقات آن در کلمات: آلیشماق، آلاو، یشلدریم/ ایلدیریم/ اولدوز... از میان تحول و تغییرات آوایی ترکی بیش از همه تبدیل آوای گرد به راست است که در مقایسه لهجه‌های مختلف بسیار مشاهده می‌شود. آواهایی که در آذری گرد تلفظ می‌شود، در میان خلج‌ها راست تلفظ می‌شود (گوزک < گیز، گؤل < گیل، و...) در خود آذری نیز در میان گویش‌های مختلف همین اختلاف مشاهده می‌گردد:

بوز (یخ) < بیز، سؤدوک < سیدیک (ادار)، بوغ < بیغ (سیبل)، بوغدا < بیغدا (گندم)، پوله‌مک < پیله‌مک (دمیدن)، وورماق < ویرماق (زدن)، یشراخماق < بوراخماق (رها کردن)، سویاک شیآ (کره الاغ جوان)، زورنا < زیرنا (سرنوا)...

نکته‌ای که در این جا قابل ذکر است، آن است که طبعاً این نوع تغییرات مربوط به گویش‌هاست و در زبان نوشتاری و کاربرد رسمی زبان، یکی از این کاربردها مبنا قرار گرفته و استعمال می‌شود و جایی برای تغییرات گویش‌ها نمی‌ماند. ما نیز در متن کتاب اول شکل رسمی و کاربرد عمومی کلمه را نوشته و صورت‌های دیگر آن که در حد کاربرد گویشی است و در زبان نوشتاری جایی ندارد، در داخل پاورتنز ذکر کرده و یا به صورت دیگر متذکر شده‌ایم.

۲- همیشه این هجای آغازین کلمه نیست که از لحاظ هم‌آهنگی اصوات ساختمان کلمه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بعضاً در کلمات مرکب و یا دخیل و... آوای هجای دوم بر آوای هجای اول تأثیر گذار بوده و دیگر صانت‌های کلمه را تنظیم می‌نماید. مثلاً در ترکیب «نه‌وار؟» صدای جزء اول (نه) کوتاه است، تحت تأثیر صدای بلند جزء دوم (وار) قرار گرفته و آوای هر دو جزء کلمه بلند می‌گردد: ناوار؟ و قس علیهذا: نه اولوب < نولوب، ناخوش < نؤخوش، بوگون < بؤگون/ بؤگون (= بویون)، امیر علی (نام) < آمیرالی... همین طور بعضاً صامت هجای دوم نیز صامت هجای اول را تحت تأثیر قرار داده و از نوع خود می‌سازد: کورچه < چورچه، کچکل < چشکل، فاپاق/ یاپاق < پاپاق (نگا، پاپاق) و...

۳- حذف و یا اضافه شدن یک «ی» بر اول کلماتی که با صانت شروع می‌شوند، از زمان کاشغری در برخی لهجه‌ها مرسوم بوده و اکنون هم کم و بیش، به خصوص در لهجه ترکیه بدان بر می‌خوریم:

ایگیت (دلار، قهرمان) < بیگیت، اوز (صورت) < یوز، اوجا/ اوجه (بلند، رفیع) < یوجه، ایلان (مار) < یتلان، ایل (سال) < یتل، ائو (خانه) < یتو، ایگیرمی (بیست) < ییگیرمی، آلمک

(فرود آمدن) < یشمک، اکه (بزرگ، بالغ) < ینکه، آغاج (درخت) < ینفاج، آیاق (پا) < یایاق (پیاده)، اولدوز < یولدوز < ییلدیز (ستاره) و...

### تحولات حروفی

#### الف. قلب (ایبدال)

عبارت است از تبدیل یک صامت (حرف) به صامت دیگر. این نوع تحول در ترکی شیوع فراوان دارد.

#### ۱- ذ (ز) < د < ی:

تبدیل «ذ/ز» به دال و تبدیل آن هم به «ی» به عنوان اختلاف لهجه، در ترکی میانه بسیار شایع بوده است. مثلاً کلمه «آیاق» (پا) با تبدیل «آذاق» < «آدق» < «آیاق» شده است، تحولی همانند: دانم (فارسی) زانوم (کردی). این نوع تحول امروزه متوقف شده به حساب می‌آید. لیکن رد پای آن در ترکی امروز کاملاً مشهود است. به عنوان مثال: سؤیله مک (گفتن، بازگو کردن) از ریشه «سؤز» (سخن) می‌باشد: سؤزله مک < سؤیله مک. در متون ترکی میانه «کؤزیمک» (سوختن) داریم که امروزه مرسوم نیست. ولی وجه عاطفی از همان: گؤینه مک (سوزش داشتن زخم) هنوز باقی است و با تلفظ «ز» از همان «کؤز» (هیزم یا زغال بر افروخته) داریم. کؤزیمک < کؤزیمک .... در دیوان کلمه بویماق (یخ زدن) داریم که امروز نیز همان کاربرد را در عبارت «گنجی سؤیوقدان بویوقدو» (بزه از سرما یخ زد/ خیلی سردش شد) داریم. ولی خود کلمه «بویماق» مرسوم نیست. اما ریشه آن «بوز» (یخ) شایع است. بوزماق < بویماق. در آذری: زول، زولاق: یک خط از اثر چیزی (مثلاً آجینیدان بؤیونون دامارلاری زول دورموشدو/ آغاج لار آرخ اوزونو زولاق- زولاق اکیلیمیشدی و...) که تقریباً معنی خط خط، راه راه، به ردیف و... را افاده می‌کند. با دقت در معنی کلمه ملاحظه می‌شود که زول همان یول (راه) می‌باشد که ز < ی شده است. در مواردی که «ز» قابل تبدیل به «د» یا «ی» بوده است، این نوع حرف را با «د» نشان داده‌ام. مثل آیاق که صورت قدیمی آن را آذاق نوشته‌ام. کذا نگا: گؤز/ گورمک، بؤرومک/ بؤزمک، یارماق/ یازماق ۲/ ...

#### ۲- ک/ گ/ ق < خ/ غ/ ج/ چ/ ای:

از تفصیل بیشتر در مورد این نوع تبدیل امتناع نموده و به ذکر مثال‌هایی بسنده می‌کنم: کتچمک < گتچمک، گؤگریمک < جؤجریمک، کؤنول < گؤنول، کؤبود < گؤبود (زمخت).... دوکمه < دؤیمه (دگمه)، دگیرمان < دیرمان، بوگؤن (امروز) < بؤیؤن....، گتچی < چنچی، نرچه < چرچه....، گچیک (حسادت، خارش. در قدیم: لذت جنسی) < جچیک.... تاکسی < ناخسی، کوت (بالا پوش) < خوت....، آذ. قالماق < کیه. کالماک، آذ. فان < کیه. کان....، اوتناق (اطاق) < اوناغ/ اوتاخ، قیراق (کناره) < قیراغ....

#### ۳- ی < ج

از تغییرات نادر ترکی است مثل: جؤنگ < یؤنگ < یؤن (پشم)، جوغ < یوغ، ینر < جیر

(زمین) و... که امروزه در برخی لهجه‌ها رایج است. کذا نگا: جیرناماق/ جولوق

#### ۴- ب/ و/ م

این تبدیل از قدیم بوده و حالا نیز در جریان است:  
 بارماق < وارماق (رفتن)، بارلیق < وارلیق (هستی)...، وفا < بافا، وفات < بافات...، باغبان < باغبان، بین < مین (هزار)، بیشه < منشه (جنگل)، بونجا < مونجا (این قدر)، بوندان < موندان (از این)، بن < من، سالما < سالما، درمه < درمه...

#### ۵- د/ ج/ آ

دنوریمک < چنوریمک (از این رو به آن رو برگرداندن، واژگون کردن)، آنخامادی < آنخاماجاق، انوده‌ی < انوه‌جک (تا خانه)...

#### ۶- ب/ پ (در اول کلمه):

بیچاق < پیچاق (چاقو)، پوزماق < پوزماق (زدودن، خراب کردن)، بارماق < کیه. پارماق...، بنخیل < پنخیل/ پانخیل

#### ۷- ت/ د:

تاش < داش (سنگ)، آت < آد (نام)، دیکن < تیکن/ تیکان (خار)، چاتیر < چادیر (چادر)... و کلمات بسیاری از این قبیل وجود دارد. در قدیم بیشتر «ت» مرسوم بوده امروزه در ترکیه بیش از آذری «ت» مرسوم است (نگا: به سر فصل حرف‌های «د/ ت»).

#### ۸- غ/ و (و بالعکس، در هجای دوم واعد از صانت):

اوغماق < اووماق (خرد کردن)، یوغورماق < یووروماق (عجین کردن)، یوغورت < یوورت (ماست)، باووز/ یوز < یوغوز (سخن درشت، آدم نتراشیده، ترس، بی‌رحم)، اوغروک/ اوورو (دزد)...

#### ۹- س/ ز (در اول یا آخر کلمه):

سزنا < زورنا، شهراب، زوهراب، خروس < خوزوز، نرگس < نرگیز، سلیم < زلیم، ثمنیه < زمینه (نام زنانه)، کیه. سويا < آذ. زویا (چماق، چوب دستی کلفت)

#### ۱۰- ب/ و/ ک/ ف:

میکروب < میکروف، طناب < طناب < طنف، مطرب < موتوروب < موتوروف (مج: بی‌شرم، دریده)...، قهوه < قغه، سهو < سعف... ترکی قدیم: یوقا < یوقا < یوقفا (نگا: یوخا)

#### ۱۱- ج/ چ/ ش/ ژ (به شرط عدم اتصال به صانت):

اوج < اوژ (نوک)، آج < آز (گرسنه)، ساج < ساش (ساج)، قلیج < قلیش (شمیر)،  
 فاجماق < قاشماق، اوج < اوش (سه)، گنجمک < گشمک (گذشتن)، قاریج < فاریش  
 (وجب)...

در صورت اتصال به صانت صدای اصلی ظاهر می شود: قاجیردیم، آجالدی، قلیجی...

۱۲- ن + ج < ش: (دقیقاً با همان شرط عدم اتصال به صانت مذکور در بند یازدهم)  
 سانجماق < ساشماق (گزیدن، فرو کردن)، ینجمک < یشمک (کوبیدن گوشت و همانند  
 آن)، نارینج < ناریش (نارنج).  
 در صورت اتصال به صانت: سانجیلدی، نارینجی...

۱۳- ن < م (قبل از: ب)  
 تنبل < تمبل، انبار < آبار، پانیق < پامیق (پنبه)...

۱۴- ر < ل: (در صورتی که «ر» دارای صانت راست باشد)  
 ضرر < ضرل، پنجر < پنچل، خنجر < خنچل، ساراماق < سارالماق (زرد شدن)، قاراماق <  
 قارالماق (سیاه شدن، تاریک شدن)، قرار داد < قواللدار، گورشمک < گورشمک (کشتی  
 گرفتن)، اوزکمک < هولکمک (رمیدن) و...

از شماره نه به بعد تغییرات اکثراً جدید است و اخیراً در زبان حادث شده اند.  
 ۱۵- «ک» قبل از صامت / سنگ (نون غنه در آخر کلمه) در گفتار در آذام تبدیل به «ه»  
 می شود: اکمک < اهمک (کاشتن)، اکبر < اهر، چورک < چورج (نان)... قشنگ < قشج ...  
 ایت تبدیل در موارد نادر در «ک + صانت» هم مشاهده شده: کامو / هامو (< گا: قامو) کذا نگا:  
 کویمک

علاوه بر مواردی که شمردیم، موارد دیگری نیز هست که البته چندان رایج نبوده و ندرتاً  
 مشاهده می شود. مثل تبدیل:

ن < ه: یانالماق < یاهالماق (اشتباه کردن)، یاناماق < یاهناماق (به اشتباه انداختن) <  
 یاهناماج، سوزرا < سوزرا، دتله مک < دتله مک (از قبل معین کردن، کنترل کردن) ...  
 ی < ه: نگا: کلماتی چون: هنده ور / هانا

س < ج: ساریق < چاریق، سیس < چیس، سارقات < چارقات، ساغ < (ک.د.فا). چاغ  
 ق / ک / خ < ه: قاندا < هاندا، خامو < هامو / هامی  
 ق / ک (در کلمات دارای صانت بلند) < خ: قالی < خالی، قیرتا < خیردا، قایا < خایا، قول <  
 خول، کوز < خوز...

ق / گ / ک < ج: نگا: جایماق / جنجیم  
 س < ش: (نگا: شیر، سشی...)...

ج < ک: چالاغای < کالاغای، کور < چور... کذا نگا: چونمک  
 ج < ش: چالاق < شالاق / چور < شور، چالما / چلمه < شلمه. کذا نگا: شوخوم / شیدیرغی  
 ج < ز: درگج < دریز / دریاز (داس)، گولگج (فتبسم) < گولگز (نام زفانه)  
 ج < کج (بالعکس): نگا: جغیر / جیرگ / و...  
 به تغییرات عمدتاً محاوره‌ای و عامیانه نادر به دلیل کم اهمیت بودن اشاره نمی‌شود و در متن کتاب در حین بررسی کلمات خواهد آمد.

### ب. جایگزینی

۱- گفتیم که در ترکی تلفظ ممدود وجود ندارد. از طرف دیگر تلفظ عین عربی باعث می‌شود که کلمه به صورت ممدود تلفظ شود، لذا در کلمات «ع» دار دخیل از عربی یا «ع» کلا ساقط می‌شود تا کلمه در قالب تلفظ ترکی به شکل غیر ممدود تلفظ شود: رفعت < رفت، معامله < مایله، زعفران < زفران... و یا آن که «ع» ساقط شده و «ه» جایگزین آن می‌شود: فعله < فله، اعتقاد < ائتهقاد، عبث ائله مک < هبس ائله مک (در مورد عبث < هبس نگا: ادخال / ۲ در همین صفحه).

۲- در ترکی اصولاً تشدید کاربرد ندارد، جز در موارد استثنایی (مثل برخی ارقام عشره در تلفظ قدیم و ترکی آذری آنان). اما در مواردی در ترکی آذ. تشدید نشان سقوط یک حرف و سپس ادغام آن در خود است. به عنوان مثال: اولسون < اوسون (باشد)، ائشکک < ائشک (خر)، قیسقا < قیسا (کوتاه)، سارقال < ساقال...

### ج. ادخال

۱- ابتدا با حرف «ش» و «ر» وجود نداشته است. لذا بعضاً در برخی محاورات یک صدا بر اول این نوع کلمات دخیل اضافه می‌گردد:

روس < اوروس، رضا < ایرضا، روح < اوروح، روزه < اوروزه < اوروج، شنبه < ایشنبه، شکنجه < ایشکنجه... در مورد «ر» این نوع «ر» بعضاً در گویش مراغه و تبریز تبدیل به «ی» می‌شود: رحیم < یه‌حیم، رضا < بیضا...

۲- از قدیم به اول بعضی کلماتی که با صائت شروع می‌شوند، بعضاً «ه» افزوده می‌شود: اوزرمک < هوزرمک (رمیدن)، اوزروش < هوزروش (حوالی. نگا: اوزرمک) کیه. اوزرمک < آذ. هوزرمک (بافتن، تیدن)، کیه. آیوا < آذ. هایوا / هیوا (میوه به)... این نوع تغییر از قدیم رواج فراوان داشته و دارد. در متن کتاب به این موارد خواهیم پرداخت.

۳- از آن جایی که در ترکی التقاء ساکنین (توالی دو صامت بدون آن که صائت در میان باشد) موجود نیست، لذا هرگاه دو صامت پشت سر هم آیند یا یکی از آنان حذف می‌شود:

دورد < دود (چهار)، آلت < آت (زیر)، خلق < خاخ / نخ...

و یا آن که صائتی بین دو صامت اضافه می‌شود:

فیلیم < فیلیم، غل < غل، غل < غل، حکم < حوکوم، عمر < غومور...

علاوه بر مواردی که نام بردیم، تحولات دیگری همانند جابه جایی حروف و ادغام، در تغییر و تحول کلمات رخ می‌دهد که به علت اهمیت کمتر آنان در تغییر کلمات ترکی، از ذکر آنان امتناع می‌کنیم (نگاه: ترکی هنر است/ بخش آواشناسی) تغییرات محاوره‌ای مثل: تبدیل «د» در پسوند «دن» (علامت مفعول منه) در اتصال به کلمه نوندار تبدیل به «ن» (سندن < سزن، مند، چوباندن < چوبانان)، تبدیل و ادغام «ن» قبل از «ل» (ایرانلی < ایرانی / انلیک < انیک)، تبدیل و ادغام ت < ث < دال مشدد (آتلی < آتلی) و...

#### د. اسقاط

در برخی لهجه‌های قدیمی بعضاً نون از آخر کلمه حذف می‌شده است: قوزیون (گوسفند) < قوی، آلین (پیشانی) < آل... چنان که حرف کامی (کاف و قاف) از کلمات ترکی به تدریج حذف گردیده است:

قازقان < قازان (دیگ)، قازقانماق (تحصیل کردن، به دست آوردن) < قازانماق، اوتانماق < اوتانماق (شرم کردن، گزوه‌گن (بینا، بصیر، بیننده) < گوزن...

به خصوص صامت کامی آخر در مشتقات (صفت، اسم آلت) اغلب حذف می‌گردد: اولوک < اولو (مرده)، اولوق < اولو (مقدس، متعال، بزرگ، سبحان)، آریق < آری (تمیز)، بویاق < بویا (رنگ)...

از جمله صامت‌های مهمی که در قدیم رواج فراوان داشته و امروزه ساقط شده است، «نون غنه» (خیشومی) است که به صورت: اینگ / اینق. ing تلفظ می‌شده است و امروزه تقریباً از بین رفته است. بسیاری از کلمات امروزی ترکی قدیم نون غنه داشته است: یانماق < یاناق (گونه در صورت)، تانقیری / تنگری < تانیری (خدای)، تانق < دان (سپیده)، یانقی < یشگی / یشی (نو، تازه) و...

این شیوه هنوز در برخی لهجه‌های ایرانی باقی است. مثلاً در اطراف ساوه: یونک < یون / یون (پشم)، اژنگ < اژن (جلو، پیش، روبرو)، گشنگ < گشن (فراخ، وسیع)، بنگره‌مک < بنزه‌مک (شباهت داشتن)

امروزه با وجود سقوط نون غنه، رد پای آن هنوز در زبان باقی مانده است: بانق / بانگ < بان (صدا، آوا، صدای خروس، بانگ) < باتلاماق < بانلاماق (آواز سردادن خروس، کونگول / کونگول < کونول / گونول / گویول (دل، قلب)، آنماق (یاد کردن) < آذ. آنقیرماق / کیه. آنیرماق (عرعر کردن الاغ) (نگاه: آنماق)، یالیتقیز < یالقیز / یالینیز (تنها، بی کس) و...

در مثال‌های فوق از دو جزء نون غنه یکی ساقط شده و جزء دوم باقی است.

#### ج. ادغام

بعضی از تغییرات حروفی زائیده ادغام است. معمولاً دو حرف به اصطلاح «قریب المخرج»

در تلفظ شفاهی ادغام می‌شوند. مثل ادغام: ت < ل. مثال: آتلاماق < آداماق (پرسیدن و گذشتن)، پارتلاماق < پارتلاماق (پاتاماق (منفجر شدن)، چاتلاق < چاتاق (شکاف، رخنه) و... قاپماق < قاتاق: (قاییدن، گاز گرفتن)، اوپمک < اوپیک (بوسیدن) و... داشجی < داججی (سنگ فروش، سنگ تراش) آتجی < آجی (اسب سوار)، آداموار... < آدامار... و نرورم < و نرورم و... توتسوک < توتسو (دود) و...

### اجمالی از سازه شناسی

اشاره کردیم که ترکی زبان التصاقی است. بدین معنی که «بن» همیشه ثابت مانده و از التصاق و اتصال پسوند به بن، کلمه جدیدی تولید می‌گردد. پیداست از آن جایی که بن همیشه ثابت است، ریشه‌یابی کلمه نسبت به زبان‌های تحلیلی (فارسی و زبان‌های اروپایی) سهل است. زیرا نوع و صورت پسوندها مشخص است، کافی است معنی بن را از مقایسه با کلمات مشابه و هم‌خانواده پیدا کنید تا هویت کلمه را معلوم کنید. از این روست که می‌توانید نقطه مشترک را در کلمات ظاهراً متنافر، مثل: یومورتا (تخم مرغ)، یوموروق (مشت)، یومورو (گرد، توپول)، یومماق (بستن چیزی به نحوی که از همه طرف به هم آید، مثل چشم بستن)... پیدا کنید و آن، بن (یوما) می‌باشد که در اول همه آنان ظاهر می‌گردد.

در ترکی پیشوند وجود ندارد. ولی برخی از علامات وجه فعل، مثل: - دیر- (علامت تعدی) - اول/ ایل - (علامت مجهول) و... به صورت میانوند ظاهر می‌شوند: یان + دیر + ماق < یاندریماق (سوزاندن)، یور + ول + ماق < یورولماق (خسته شدن)...

از لحاظ آوایی، همان طور که قبلاً اشارت رفت، آوای پسوند تابع صانت بن بوده و با آن هم‌آهنگ می‌شود. مثلاً در کلمات: آرخالیق (بالا پوش، کت)، دیزلیک (شلوار، تنبان)، گوزلوک (عینک)، بوتلوک (فراوانی، وفور نعمت) پسوندهای - لیق/ لوق/ لیک/ لوک... هر چهار تا یک پسوند می‌باشند که صرفاً به لحاظ هم‌آهنگی با صانت بن، به چهار صورت تظاهر نموده‌اند.

تکوین کلمات و تولید و اشتقاق آنان از بن بر چهار قسم است:

۱. فعل از اسم: اسم (بن) + پسوند فعل ساز. یعنی بن کلمه اسم است که از آن فعل ساخته می‌شود: باش (سر) + لاماق < باشلاماق (از سر گرفتن، شروع کردن)، یول (راه) + لانا + دیر + ماق < یولاندیرماق (به راه انداختن، راهی نمودن، به کار انداختن)، دیل (زبان) + - - مک + دیلمک (زبان به تمنا گشودن، خواستن، استدعا کردن، آرزو کردن)...

این نوع پسوندها را که پسوند فعلی (فعل ساز) بوده و بر سر بن‌های اسمی آیند «فعل ساز اسمی» می‌نامیم.

۲. اسم از اسم: یعنی اسم (یا صفت) + پسوند اسم ساز (پسوندی که وظیفه آن تولید اسم است و اختصاص به اسم دارد) کلمه جدیدی را به دست می‌دهد: بال (عمل) + چچی = بالچی (عمل فروش، زنبوردار)، گوج (توان، قدرت) + لو < گوجلو (توانا، قوی)، اتو (خانه) + سیز < اتوسیز (بی‌خانمان، خانه به دوش)...

این نوع پسوندها را «اسم ساز اسمی» می‌نامیم.



۳. اسم از فعل: بن فعل + پوند اسم ساز، اسم یا صفت جدیدی را به دست می‌دهد: یازماق (نوشتن) < یاز + جی < بازیجی (نویسنده)، آت + جی = آتیجی (پنبه زن، حلاج)، یوز + قون = یوزقون (خسته)، توت + اق = توتاق (دستگیره، دسته)، دول + ان + ماح = دولانماق / دولانماج (هزار تو، پر پیچ و خم)...

این نوع پوندها را پوندهای «اسم ساز فعلی» می‌نامیم.

۴. فعل از فعل: بن فعل + پوند فعل ساز < تولید فعل جدید از آن: یاز + دیر + ماق = یازدیرماق (نویساندن)، یاز + یل + دی = یازیلدی (نوشته شد)...

این نوع پوندها را «فعل ساز فعلی» می‌نامیم.

تفصیل صورت پوندهای ترکی و این که کدام پوند برای افاده کدام معنی لغوی (مبالغه، صفت فاعلی، صفت مفعولی و...) می‌آید را باید در «ترکی هنر است» جست. ما در این جا صرفاً صورت انواع چهارگانه پوندها را ذکر خواهیم کرد. ضمناً همان طور که در بند سوم، در ترکیب کلمه آتیجی، بازیجی دیدیم، از آن جایی که در ترکی دو صامت بدون واسطه صانت، پشت سر هم نمی‌آیند و وجود صائتی میان آن دو ضروری است، در صورتی که آخر بن فعلی، هجای بسته (فاقد آوا) باشد و اول پوند نیز چنین باشد (یعنی تلاقی دو صامت: آت + جی) در این صورت صدایی میان آن دو علاوه می‌گردد (آت + ی + جی). نکته دوم آن که بن فعل ترکی اعم از ماضی و مضارع، شکل شخص اول فعل امر را داشته و تک هجایی است، فوقاً مثال داده شد.

نکته سوم آن که برخی از پوندها مشترک هستند، هم بر سر بن فعلی می‌آیند و هم بر سر بن اسمی. مثلاً پوندهای: - جی / جو، - سی / سو، پوندهای مشترک هستند. اغلب پوندها مختص می‌باشند. مثلاً پوند: - لئق / لوق / لوک که قبلاً اشاره شد، صرفاً بر بن اسم متصل می‌شوند. و پوندهای: - غین / غون، میش / موش... صرفاً بر سر بن‌های فعلی می‌آیند و مختص بن فعلی هستند.

نکته چهارم آن که از لحاظ نظری هر پوندی می‌تواند بر سر هر بنی از نوع خود بیاید. مثلاً پوند: - قاج / گچ که پوند فعلی هستند، قاعداً باید بر سر هر بن فعلی بتوانند بیایند. ولیکن در طول تاریخ زبان، پوندها تثبیت شده و کلمات هویت یافته‌اند. از این رو مثلاً: توت + قاج < توتقاج (دستگیره، دستمال آشپزخانه) داریم، اما یاز + قاج = یازقاج (ابزار نوشتن، قلم) نداریم. هرچند که از لحاظ قاعده زبانشناسی، ساختن چنین کلمه‌ای بلا مانع است. لذا افراد صلاحیتدار و یاسازمان‌های مشول می‌توانند با استفاده صحیح از قواعد زبان و با اتصال پوندهای غیر معمول موجود، بر سر بن‌ها کلمات تازه‌ای بسازند. و از این طریق است که کلمه‌سازی نوین راه خود را یافته است. مثلاً از کلمه: یون < یوتتمک (جهت دادن)، یوت + من = یوتمن (کارگردان)، گوک (آسمان) + سل = گوکسل (آسمانی) و... صدها کلمه جدید دیگر ساخته شده و یا می‌توان ساخت. (نگاه ترکی هنر است. بخش کلمه‌سازی)

نکته پنجم آن که اغلب قریب به اتفاق پوندهای ترکی در فارسی حضور داشته و نقش آفرینی می‌کنند. توضیح بیشتر ما را در این خصوص باید در کتاب «حاشیه بر زبانشناسی»

جست.

نکته آخر در مورد پسوندها آن که نقش پسوندها از لحاظ معنی بعضاً چندان دقیق نبوده و مرز بین آنان گاهی به هم می‌خورد. مثلاً در حالی که -قی/قو/گوه پسوند ابزار است و از بن فعل کلماتی می‌سازد که مفهوم ابزار (اسم آلت) را افاده می‌نمایند (مثل: بورقو، سارقی، سیلگی...)، از مصدر: یازماق (نوشتن)، یازتمی آمده که علی القاعده باید به معنی «ابزار نوشتن» (قلم) باشد، اما به معنی «سر نوشت» آمده است، الخ. و این به نظر من یکی از موارد ضعف زبان است که در همه زبان‌ها کم و بیش به چشم می‌خورد و طبعاً علل خود را دارد که در این جای ورود و بحث نیست.

و اینک انواع چهارگانه پسوندهای ترکی را با ذکر مثال‌هایی بر می‌شماریم. البته توضیح و تفصیل بیشتر و موارد کاربرد عمده این پسوندها را باید در کتاب «ترکی هنر است» جست. ضمناً در این جا به پسوندهای بسیار نادر (نگا: ترخان) اشاره نکرده‌ایم (نگا: کلاو. مقدمه. پسوندها).

### پسوندهای ترکی

#### پسوندهای اسمی

##### الف. اسم سازان اسمی

- آر/آز: (آم/آم) بعد از اعداد علامت عدد توزیعی است. بیرز-بیرز (یکی، یکی/تک تک) به صورت: -شر/ -شار نیز می‌آید: ایکیشر: دو تا دو تا. کذا در آذ. به صورت: -ام/آم نیز مشاهده شده است: کرم/ارزولومون داغینا واراند، گوردو بیرم -بیرم قارگلی...

- آری/ایری. (نگا: قارو/گرو)

- آم/ام: در کلماتی چون: کؤندم (نگا: کؤند)، اؤنم... ایضاً. نگا: -آر/ار.

- آن/ان: در چند کلمه معدود به صورت علامت جمع مشاهده شده است. نگا: اوغلان، ارن، اوزن

- چ: نگا: شش.

- چا/چه (جا/جه): معانی متعددی را افاده می‌کند. از جمله علامت تصغیر (مثل: باغچه، طاقچه) قزیلیجا، اونلوجا، بالاجا، کولچه...

کلاوزن معتقد است که این پسوند در ترکی میانه ظاهر گردیده و از فارسی اخذ شده است (کلاو). البته کاربرد آن با فارسی متفاوت است. اما من در فارسی نیز ریشه آن را از روسی می‌دانم (نگا: حاش)

- چاق/چک (جاق/جک): ایستی + -جاق < سنجاق، قولچاق، یانچاق...

- چی/چو: (جی/جو) پسوند صفت است و بسیار رایج و در برخی موارد معادل پسوند «گر» فارسی است. دیرچی: آهنگر، قاپچی (دربان)، سؤدجو، داشچی، یولچو...

- جیق/جوق (جیک/جوک): عمدتاً علامت تصغیر است (معادل: سک فارسی) و معانی

دیگر را نیز افاده می‌کند: شهرجیک: شهرک. کذا: سوجوق، انوجیک، بالجیق < پالچیق...

- چیل / چیل (جیل، جول): مفهوم گرایش را افاده می‌کند، و علامت اتصاف، تمایل و گرایش به چیز خاصی است: انوجیل (خانگی، اهلی)، اؤلومجول، آدامجیل، قانچیل...

- چین / چین: در اسامی پرندگان مشاهده می‌شود. بعید نیست صورت دیگر از پسوند قبلی (چیل) بوده باشد. بالیقچین (مرغ ماهی‌خوار) نگا: - شین

- دام / دم: تانگیریدم: (ترقد) الهی. متعال (نگا: تانری)، یؤندم، اردم، گؤندم، سایدام.

- داش / دش: پسوند معیت است. یولداش، ییردش، قارینداش < قارداش، ینمکدش، یورتداش، یانداش...

- دؤز: در کلمه: گؤن < گؤندوز (روز) موجود است. کلوزن احتمال داده - دؤز خود کلمه مستقل بوده و پسوند نباشد. کلمه *اولدوز* از بن: یالدوماق (نگا: یالماق) می‌باشد و پسوند آن - ز می‌باشد (نگا: اسم سازان فعلی). کلمه *سولدوز* (نام محالی در آذربایجان / اطراف نقده) ماهیت کلمه قابل بحث است و موقعیت پسوند را تعیین کردن مشکل است. در هر حال *اولدوز*، *سولدوز* ظاهراً ارتباطی به این پسوند مورد بحث ندارند. پسوند - دؤز در کلمات: *آندوز* (نگا) / *زئتوز* (ستاره میزان) و... آمده است.

- راق / رک: در اصل برای ساختن صفت از اسم بوده. مثلاً در دیوان از بن: ات (گوشت) < ات‌رک / ات‌رک: به رنگ گوشت، ارغوانی. امروزه بعضاً به عنوان علامت تفضیل هم به کار رود (*یاخیرراق*: بهتر، *یاخیرراق*: نزدیک‌تر، *آزاراق* < *آزاراق*: کمتر...). البته در ترکی ظاهراً علامت تفضیل نبوده و معنی تفضیل از ساختار جمله بر می‌آید. *داغ تپه‌دن اوجادیر*: کوه از تپه بلندتر است.

- ژ: علامت جمع و یا افاده کثرت است. در کلمات: بن (من) + ز < بنیز < بیز (ما)، سن (تو) < سیز < شما، / یکیز: دو قلو. / *اوجوز*: سه قلو، *دوردوز*: چهار قلو. در آخر اسامی اندام‌های زوج بدن: گؤز، دیز، اوموز، آغیز، بویوز کؤکؤز < کؤکسو (سینه. نگا: کؤک) و در آخر برخی اعداد: اؤتوز، سکیز و... نیز مشاهده می‌شود.

- ساق / سک: (سوق / سوک) یا افاده مفهوم اتصاف و تعلق، در کلماتی چون: باغیرساق، قوروساق، قورساق، ساریمساق، تانسوق... آمده است. بعید نیست این پسوند خود مشتق باشد از پسوند فعلی - سی - نگا: فعل سازان فعلی.

- سی / سو: برای افاده مفهوم انتساب و تشبیه آید. *چؤجوکسو*: کودکانه (چؤجوکسو گؤلوشلرله: بالبخندی کودکانه) قادینسی: زنانه...

از پسوندهای کم مصرف در ترکی آذری است و محرفاً به شکل *سسؤو* / *ساو* در برخی کلمات دیده می‌شود. *دلیسؤو* (داری رفتاری چون دیوانگان / دیوانه وار)، *اوزونسؤو* (دارای طول زیاد، باریک و بلند، نیواره)، *چیرکه‌سؤو*: چرک آلود، چرکین...

- سال / سول: پسوند تعلق و انتساب است در کلماتی چون: یؤخسول، قؤمسال... امروزه: گؤگل (آسمانی)، قوتسال (مقدس)، وارسیل (دارا)...

- سیز / سوز: پسوند نفی است و در مقابل (-لی / لو که پسوند دارندگی هستند). *پولسوز*

(بی پول) پولسوز، قولسوز، اتوسیز، دیلسیز، آیاقسیز...

- ش: پسوند انتساب، ایضاً تصغیر است. گژیوش (آدم چشم زاغی)، گژنش (آفتاب)، ککش (الکن)، کژروش (مردک کور)... و در اسامی: فاطمه < فاطیش، محمد < ممیش، رقیه < روقوش...

گمان من بر آن است که در برخی موارد قدیمی این پسوند محرف پسوند قدیمی تر - چ می باشد. (نگا: ساغیش)

- شر / - شار: نگا: او / آر

- شین: در مورد رنگها مفهوم گرایش را افاده کند (همانند - فام فارسی است): آغشین (سفید فام، شیری رنگ)، قاراشین (سیاه فام). احتمالاً این پسوند محرف پسوند چین باشد که پیشتر اشاره گردید.

- که / گه: پسوند اسم ساز فعلی است ولی ندرتاً با بن اسمی هم آید: اؤپکه / اؤفکه، سیرکه، جرکه، کرکه

- کی / کو: در اصل برای افاده موقعیت اسم در زمان یا مکان بوده است. /وزده کی: رویین، بالایی، فوقانی. /ورد کی: متعلق بدانجا، واقع شده در آن جا، آن جایی...

بعداً برای افاده مالکیت و انتساب و تعلق چیزی به شخص یا چیزی نیز به کار رفته است. سنیککی: مال تو. بیزیمکی: مال ما، کیمیککی: مال چه کسی؟، دژنکی: دیروزین، قدیمی... این پسوند را نباید با حرف وصل: کی (که) دخیل از فارسی یکی تلقی کرد و پسوند اصل ترکی است که وارد فارسی نیز شده است: یواشکی، هول هولکی، رانکی... (نگا: حاش)

- قارو / گرو: پسوند قدیمی برای افاده مفهوم جهت بوده و به معنی «به سوی...» آمده است. مرخم آن به صورت مرخم (- آری / اری) امروزه باقی است. نگا: ایچهری، ایله ری < ایره لی، یوخاری.

- قاق / گک: پسوند قدیمی است. مرخم آن به صورت - آق / - اک امروزه باقی است نگا: یاناق، قولاق.

- قان / گن: علی الاصول پسوند اسم ساز فعلی است. ولی با بن اسمی هم مشاهده شده است. مثل: بتیکن (نگا: یندی) و امروزه: /وچکن (مثلث)...

- قیل / گیل: پسوند اسم ساز فعلی است، با اسم نیز مشاهده شده است. نگا: نیگیل (نگا. کلا. مقدمه. پسوندها)

- یل / ول / آل: پسوند نسبت است. نگا: یاشیل، گؤزل، توپال (ذیل: توپ) گؤنول، کؤیول - لا / له: در اصل از بن: ایلمک (نگا: ایله) قید است ولی در برخی کلمهها به صورت پسوند اسم ساز مشاهده می شود. مثل: بیرله < بیله (باهم، متحداً، ایضاً: با وجود این، معهداً)، آیلا (هاله)...

- لی / لو: پسوند دارندگی است (در مقابل پسوند نفی - سیز): اتولی، بؤللو، دیللی، آرالی... این پسوند در قدیم دارای صامت کامی آخر ( - لیق / لوق) بوده است. از این رو مرخم پسوند - لیق / لوق باید باشد.

— لبق / لوق: (لیک / لۆک) (ایضاً — لاق / لک) معانی متعددی را افاده می‌کند از جمله اتصاف و دارندگی: قوللوق، بوللوق، آیلیق، ایللیک، اتلیک، سۆدلۆک، قیزلیق، چاپلاق، اوتلاق...

— مان / من: پسون اسم ساز فعلی است ولیکن با ین اسمی هم مشاهده شده است (مثل: تۆزکمن). مفهوم اصالت و شدت را افاده می‌کند. کلاوزن بعید نمی‌داند که مأخوذ از فارسی و محرف پسونده ـ مند فارسی (سودمند، خردمند...) باشد ولیکن ظاهراً این فرض مبنای قوی ندارد (نگا: حاش).

— میش / موش: علی الاصول پسونده اسم ساز فعلی است. وجود آن بعد از بن اسمی در کلمات: آلتیش / یتیش امری نادر است.

— میق / موق: (میک / موک) در چند کلمه محدود. نگا: قارامیق / دیرمیک، ارمیک.

— ین / اون: در کلماتی چون: اودون: هیزم (نگا: اؤد) هارین، یازین  
— یتی: پسونده فعل ساز فعلی است ولیکن به ندرت با بن اسمی نیز مشاهده شده است. نگا: ایکیندی (ایضاً نگا: قاپلان)

— یجی / پنجو: پسونده است برای اعداد ترتیبی: بیرینجی (اولین)، ایکینجی (دومین)، اۆچونجو (سومین)، یۆزونجو (صدمین)... صورت قدیم پسونده ـ ینچ بوده، امروزه به صورت های: سیمینجی / ییمجی نیز مشاهده می‌شود: بیریمجی / بیریمینجی...

— یق / یک: علی الاصول پسونده فعلی است (یانیق / باتیق / ایتیک...). ولی ندرتاً در آخر اسم هم آمده و کلمه سازد: قاس / قاسیق، آل / آلق، ...؟ ساریق (کساری) و این نوع ساختار بعضاً بن وجه مبالغت از فعل قرار گیرد: جان / جانیقماق، دار / داریقماق، قار / قاریقماق، یول / یولوخماق، ... بنابر این باید آن را پسونده مشترک گفت

— یندیریک / اوندوروق (— دوروق): در کلماتی چون: بۆیوندوروق (بوغ)، گۆزندیریک، کۆلگه‌ندیریک، آغیزدیرق.

### ب. اسم سازان فعلی

— آ / آ / ای / او / او: در آخر برخی اسم‌ها مشاهده می‌شوند. معمولاً ریشه‌یابی این نوع کلمات مشکل است. گویی پسونده بخشی از کلمه جامد است ولی در هر حال این نوع کلمات را اغلب می‌توان تجزیه و تحلیل و ریشه‌یابی کرد. مثل: کچه، یاخا، آری (زنبور)، گتری، دری...  
ایضاً: نگا. — قا / گه.

— آت / ایت / اوت (اود / اید): در کلماتی چون: یاشیت (باشید)، قوروت، دایانات، یوغورت، گنجیت / گنچید، اؤگود...

— آج / اج: نگا. قاج / گج

— آر / از: علامت صفت فاعلی است. یاشار، چاپار، یازار (نویسنده)، یانار، دامار (رگ). از بن: داماق، آجار...

— آق / اک: در کلماتی چون توتاق، قوراق، دوراق، اوزاق، بوداق، قوتاق، یاپراق، اولاق...

بعضاً صورت قدیم این پسوند پیشتر به صورت - فاق/ - گک بوده است. مثل: باهورفاق < باپراق، ایشگک < ایشک < ایشک، گردیده است. ایضاً: بیچقاق < بیچاق، تیرسگک < دیرسک... پسوند - ناق (دوغاناق، بوغاناق...) نیز همین پسوند است. که از وجه عطفی فعل مشتق گردیده است. ایضاً پسوند - آلاق (یانالاق، شاپالاق...) همین پسوند است که از وجه مبالغت فعل مشتق گردیده است.

- آن/ آن: نگا. - قان/ گن

- آنج/ اونج: نگا. - ینج/ آنج

- او/ اوو: نگا. - قو/ گو.

- جاق/ جک: با القاء مفهوم صفت، در کلماتی چون: یاناجاق (سوخت)، آلاجاق (طلب)، ونره جک (دین، بدهی)، چاپاجاق (تبر قصابی)، سیله جک (دستمال و...)، اوتاناجاق (مرتج) گزوه جک (آبیه، قضا و قدر) و...

- جو/ جی (چو/ چی): علامت صفت مشبیه است. آلیجی، ساتیجی، سؤروجو، یؤروجو، باخیجی... پیشتر به صورت: - غوجی: ساتغوجی < ساتیجی... نیز مشاهده شده است.

- داق/ دک: نگا. کلماتی چون: فیریلداق، ایشیلداق، اؤردک، چکیردک < چردک، تابدق...

- دوروق/ دیریق: در کلمات قدیمی چون: تیزیلدؤروک: (از بن: تیزمک/ نگا: دؤزمک/ به معنی سکه‌هایی که بر لبه جوراب زنانه به ردیف دوخته می‌شدند/ دیوان) یولدوروق: براق. شفاف. درخشنده (دیوان) نگا: یالماق/ یولقون

- دیق/ دوق: در کلماتی چون: تاپدیق (بچه سر راهی)، اوساندیق (نام زنانه)، (از مصدر: اوسانماق). ظاهراً مرخم همین پسوند است که به صورت - یدی در برخی اسامی محل‌ها و غیره باقی است. مثل: قار یاغدی (نام آبادی)، گۆن دوغدو (نام آبادی)، آله وئردی (خداداد)، نام مردانه) و... در قدیم: اومدی، قاردی، اگدؤ...

- سیق/ سیک: صورت اسم مفعول، از فعل‌هایی است که با پسوند - سی - برای مفهوم: تمایل به چیزی نشان دادن، به کار می‌روند (نگا: سؤمسوک).

- قا/ گه: پسوند قدیمی بوده، در برخی کلمات باقی است و در برخی دیگر به صورت مرخم، با حذف صامت کامی به چشم می‌خورد. یووقا < یوخا، قیسقا < قیسا، یومورتقا < یومورتا، کؤلیگه < کؤلگه... ایضاً: گؤتورگه، دؤنرگه، درگه، ییلگه، داغا، قورقا، قاوق...

- قاج (خاج)/ قوج (غوج)/ گچ/ گۆج: علامت صفت فاعلی است در برخی ابزارها و غیره. توتقاج (گیره، دستمال آشپزخانه)، اؤلکوج: استره سلمانی (نگا)، سؤزگج: صافی، اؤزگج: شناور، قایق، بیزلاتقوج (سوک به عنوان ابزاری برای راندن الاغ)، قیسقاج (گیره، منگنه)، اوتانقاج (محبوب، آبرومند)...

امروزه مرخم این پسوند به صورت - آج نیز در دست است: سایقاج < سایاج: شمارشگر، کتور... ایضاً از کلمات قدیمی: آغاج (نگا) این پسوند به شکل - گوج < گوش وارد فارسی هم شده. بازی < بازیگوش (اهل بازی) پیچ < پیچگوش (محرفا: پیچگوشی: آلت پیچ کننده)

- قاق/ گک: نگا. - آق/ اک

— **قان** / گن: پسوند فاعلی است. قاچاغان، یاناغان، گزه گن، وثره گن... امروزه ضمن حفظ موقعیت قبلی، بیشتر به صورت مرخم به کار می رود: یارادان، آنلایان، سیلن، آلان... در گذشته بعضاً **نون** پسوند با «ی» عوض شده است: **چالاغان** < **چالاغای** (در اصل به معنی رباینده) اصطلاحاً: باز، پرنده شکاری. کذا نگا: **کالاغای**

— **قاي** / غای: نگا: — **قان**

— **قو** / گو: (قی / گی) عمدتاً (البته نه مختصاً!) برای ابزار است. بيله گو: < بیلو (سنگ فسان)، بورقو، سیلگی، وثرگی، سارقی، یارقى، یانقی. شاید محرف همان ندرتاً به صورت: گئی < ائی آمده است. مثلاً از بن کرتک: بریدن، کرئی: استره (دیوان). مرخم این پسوند به صورت **آو** / **اَو** (قاشاو / پیلاو / قیروو...) آید و بعضاً در آخر اسم نیز مشاهده شده است. نگا: **بیزاو** / **گوژئی** / **یاناو** (ذیل: یان) در متن کتاب. این پسوند وارد فارسی شده است (ریشو / کشو / گرو...) این پسوند در برخی کلمات در فارسی به صورت «آب» مشاهده می شود و نباید آن را با کلمه آب فارسی سهو نمود. نگا: **دولاب** / **دوشاب** / **شاراب** / **کولاب** (ذل کلمه **گول**) در متن کتاب. حتی کلمه **خشب** در خود فارسی که به نظر از مصدر کشیدن و معادل کشو بوده که **کشو** / **کشاو** < **خشاب** شده است. کذا **شاداو** < **شاداب** (طبعاً از لحاظ معنی ربطی به آب ندارد)

— **قوت**: در برخی اسم های قدیمی مشاهده می شود: **آلپاقت** (قهرمان)، **اوراقوت** (زن). نگا: **آرواد**

— **قی** / گئی: نگا: — **قو** / گو

— **قیر** / **قور** / **گور**: در کلماتی چون: **بولغور** / **اوزگور** / **آیقیر**... (به کلمات یاد شده در متن کتاب مراجعه شود)

— **قیل** / **گیل**: در کلماتی چون: **سپگیل**، **یونگول**، **شنگول**، **شوگیل**. در آخر فعل امر علامت تأکید بوده: **آلگیل** / **وثرگیل** (امروزه زبان گفتاری: **آلگینان** / **وثرگینن**... **حیدر بابا**، **مرد اوغول** لار **دوگینان** / **شهریار**) وارد فارسی شده: **شنگول** / **خوشگل**.

— **قین** / **قون** (کین / گزن / کن): پسوند مبالغه است. **یورقون**، **سوزیقون**، **یانقین**، **قیریقین**، **دوزگون**، **سوزگون**، **بتگین**، **کسکین**، **اؤرکن**...

— **غوجی**: نگا: — **جو** / جی

— **ما** / **مه**: هم برای اسم و هم برای صفت به کار می رود. نگا: **سۆرمه**، **قوورما**، **قازما**، **قیرما**، **قاتما**، **ساجما**، **یونما**، **تؤکمه**، **سئچمه**، **کرمه**... این پسوند مرخم از: علامت مصدری — **ماق** / **مک** می باشد.

— **ماج** / **مج**: همان پسوند — **ما** / **مه** است که پسوند دوم (—ج) بر آن افزوده شده، عمدتاً در اسامی برخی غذاها به چشم می خورد: **اؤوماج**، **قاورماج**، **بولماج**، **توتماج**، **دوغراماج**، **یانانماج** < **یاهاتماج**...

— **ماجا** / **مجه**: همان پسوند — **ما** / **مه** می باشد که با پسوند دوم (—جا / جه) تطویل یافته است: **گولمجه**، **تاپماجا** (بولماجا)، **چکمهجه**: (کشو).

– مار- مور: در برخی کلمات مشاهده می‌شود: یاغمور، کؤمور، قاشمار، قیزمار (بسیار داغ)، دمیر (قد: تیمور)... ظاهراً در مقابل پسوند -ماز/مز که پسوند نفی است، این پسوند برای صفت با بار معنایی مثبت (اثباتی) به کار رفته است.

– ماز/مز: پسوند برای صفات نفی است. یانماز (نوز)، قانماز (نفهم، کودن)، آنلاماز (نادان) بارماز (نانجیب)، قوزخماز (ترس، شجاع)...

– ماق/مک: علامت مصدر است، ولیکن در برخی اسم مصدرها نیز مشاهده شده و معنی اسم را افاده می‌کند: قازماق (نه دیگ)، بارماق (انگشت)، یاشماق (لثام)، دؤرمک (ساندویچ)، یشمک (غذا)...

– میش/موش: علامت اسم مفعول است. /اؤنخوموش: تحصیل کرده، /آلیشمیش: معتاد...

– ی/و: نگا: یق/اوق

– یز/اوز: در برخی کلمات علامت اسم مفعول است: دریز (نگا. درمک) سمیز، قودوز، قادیز (نگا. قاداماق)، کؤنر

– یق/اوق: (ایک/اوک) عمدتاً علامت اسم مفعول است. یانیق، قیریق، دلیک، سؤرتوک، یشریق، یازیق... اغلب صامت کامی آخر آن ساقط شود: اؤلوک < اؤلو، سؤروک < سؤرو. کذا: یازماق < یازی، پوزماق < پوزو... قورو/قازی

– یلی/اولو: ایضاً علامت اسم مفعول است. در قدیم دارای صامت کامی آخر بوده که ساقط شده است: یازیلیق < یازیلی (مکتوب)، ساتیلیق < ساتیلی (بعضاً: ساتلیق): فروشی، زر خرید. کذا: قورولو، اوتولو، یارالی...

– یم/اوم/آم: در اصل برای افاده آن است که عمل یک بار اتفاق افتاده است. بیر/یچیم سو: یک جرعه آب... و بالاخره کلمات متعددی با آن ساخته شده است و از فعل اسم سازد: اؤلوم، آلیم – ساتیم، وئریم، دلیم، آتیم، یاتیم، گوروم، باخیم، آنلام، ساغلام...

– ین/اون: در اسم‌هایی چون: یاغین، یاخین، یئلین، قارین، بورون، اودون، بوتون، توتون...

– ینج/آنچ/اونچ: در واقع مرخم پسوند: – قاج/قوج است که در وجه عطفی فعل آید. مثلاً قازماق < قازانماق (نگا) < قازانچ (درآمد، عایدی). کذا: باسینچ (فشار)، گؤلونچ (مضحک)، قیقناچ: (خسود)...

### پسوندهای فعلی

#### الف. فعل سازان اسمی

– آ/آی/او/اؤو: در افعالی چون: قان < قانماق، گؤز < گؤزمک و...

– آو/از: در مورد رنگ معنی انتصاف به رنگ خاصی... را افاده می‌کند: آغارماق، قارارماق، یاشارماق، قیزارماق... ایضاً در موارد دیگر: باشارماق، کؤزمک...

– قا/ته (دا – ده): ایستمک، آلدماق < آلدانماق...

– سا/سه (بعضاً: سی – سین) بعد از بن اسمی آمده و با ساختن فعل از اسم، مفهوم خواستن و گرایش به چیزی را افاده می‌کند سوساماق: (تشنه شدن، میل به آب داشتن)،



گۆلۆمسه مک (گۆلۆم - سه مک) تېسم کردن، تامسینماق: (طعم < تام + سینماق) مزمه کردن، غریبه مک: دل هوای وطن کردن، خامسینماق: خام شدن، حایفینماق: (حیف < حایف + سینماق) تأسف خوردن.

شگه مک / شقاماق: از پسوندهای نادر است. معنی حالتی اتخاذ کردن و گرایش یافتن را به بن افزایش میدهد. اۆلمک < اۆلوشگه مک، کۆپمک < کۆپوشگه مک، قوروماق < قوروشقاماق.

- لاماق / له مک: مثال باشلاماق: (باش + لاماق) شروع کردن، گۆزله مک... وجه مجهولی این نوع فعل وجه عطفی آن یکی است: باشلاماق: ۱- دارای کلاهک شدن (وجه عطفی) ۲- شروع گشتن (وجه مجهولی). ایضاً وجه جمعی و بین الاثنی آن با وجه عطفی یکی است. داشلاماق: سنگ پرتاب کردن به کسی < داشلاماق: ۱- به هم دیگر سنگ پرتاب کردن (وجه جمعی) ۲- حالت سنگی به خود گرفتن، سنگ شدن، سفت شدن، فیل شدن (وجه عطفی)

- ایت - اوت (آت / اوت): نگا: فعل سازان فعلی.

- یرقا- / یرگه-: از پسوندهای نادر مشترک است. یادیرقاماق. نگا: فعل سازان فعلی

- یقه / یک: نگا: فعل سازان فعلی

ب. فعل سازان فعلی

- آ / آو / او / او- بیشتر در اعمال بدنی مشاهده می شود: هۆرکۆمک، تیره مک، اسنه مک، آغناماق

- آت / ات- اوت (اوت / ایت): علامت تعدی و پسوند مشترکی است بین بن های اسمی و فعلی. به عنوان علامت تعدی: قوراتماق، چیختاتماق، بوشتاتماق، دوراتماق... به کار می رود.

اصل این پسوند فعل اتمک می باشد. بوشت اتمک < بوشتاتماق. از این رو افزودن «ل» به کلمه (بوشتاتماق) بی معنی است.

- آو / او / ایر-: علامت تعدی فعل است: قۆپماق (لازم) < قۆپارماق (متعدی) به همین ترتیب: آشیرماق، بیشرمک، چیخارماق.

در قدیم این نوع وجه تعدی فعل شکل های دیگری هم داشته. مثلاً: کۆنمک (لازم) < کۆندرگمک (متعدی) نگا: گۆندرگمک.

- آولا / اوله / اۆرله: برای مبالغت است. مثل: بودارلاماق، تۆپارلاماق، سۆپورله مک...

- آلا / اله-: کذا علامت وجه مبالغت فعل است. مثلاً دیدمک: دریدن، شکافتن < دیدله مک: مکرز و به مبالغت دریدن. ایضاً: قۆوماق < قۆوالاماق... به همین ترتیب: سرله مک، سۆرتله مک، اشته له مک (با - آلا - در بن های اسمی اشتباه نشود. مثل: یاخا < یاخالاماق، آرا < آرالاماق... در این نوع اخیر مفهوم مبالغت وجود ندارد)

- آنه / اونف-: علامت وجه مجهول فعل است: یاخالاماق < یاخالانماق، سۆرومک < سۆرونمک، بۆرونمک... (کذا نگا: به «وجه عطفی فعل» در پایان همین مبحث)

- دیر / دور- / دار / ذر-: علامت تعدی فعل است. اۆلمک (فعل لازم)، اۆلدورمک (فعل متعدی). فعل متعدی را نیز برای متعدی سازی مرحله دوم، با این پسوند می آورند:

یازماق (نوشتن)، یازدیرماق (نویساندن) (بدین معنی است که فاعل به شخص دوم دستور نوشتن داده است) به همین ترتیب: فازدیرماق، سۆزدورماق، آلدیرماق... ایضاً: انمک < انده‌رمک، دۆنمک < دۆنده‌رمک، قانماق (سیراب شدن) < قانتارماق، دۆنماق < دۆندارماق، آخماق < آختارماق، گۆزمک < گۆسترماق.

— یوقا/ یرگه: به ندرت در برخی افعال دیده می‌شود و مفهوم اتصاف به صفتی و یا تمایل به امری را به فعل دهد. مثلاً از بن یاد < یادیرقاماق (نگا) وجه عطفی آن به صورت — یوقا/ یرگه آید: قیزیرقاماق، سزیرگنمک (نگا: سزمک)... (مرخم آن به شکل — قانم — هم مشاهده شده. نگا: قیسقانماق). ایندیرگه‌مک (نگا: انمک). چنان که در مثال‌های فوق دیدیم، این پسوند هم بر بن اسمی و هم بر بن فعلی هر دو آید.

— یز/ — اوژ: علامت تعدی است و هر چند که امروزه نسبت به پسوندهای — ایر — آر —/ دیر/ دو — آت/ آت — که معنی مشابهی را افاده می‌کنند، رواج کمتری دارد، ولیکن در آذری مرسوم است: دامماق < دامیزماق (چکاندن)، دادماق < دادیزماق (چشاندن)، قوزخوزماق (ترساندن)، چاتیزماق (راساندن)، قالخمماق < قالخیزماق: (وادار به قیام نمودن، خیزاندن) و...

در کلمه دورقوزماق: خیزاندن، بیدار کردن و... هنوز صامت کامی (ق) را حفظ کرده است — سه/ سا: مرخم — ایسه: است که مفهوم شرط را به فعل اضافه نموده و از بن، فعل شرطی سازد: قالسا (اگر بماند) گلسه (اگر بیاید) گلزسه (اگر نیاید) گلمایش ایسه (اگر آمده باشد)... — ش: برای افاده مفهوم وقوع مشترک فعل از ناحیه چند فاعل (وجه جمععی) است. مثلاً گۆلمک: خندیدن < گۆلۆشمک: خندیدن چند نفر باهم. به همان ترتیب: بۆلۆشمک، وورووشماق، اوچوشماق...

این پسوند کذا مفهوم وجه عطفی از فعل را نیز افاده می‌کند. مثل: بۆزمک < بۆزوشمک (به خودی خود پلاسیدن) (نگا: «وجه عطفی فعل» در پایان همین مبحث)

— قور/ قیر: (گۆز — گیر) معمولاً در اعمال اندام‌های بدنی به چشم می‌خورد: یۆگورمک، هنجیقیرماق، هۆخورماق (ق < خ)، کۆشگورمک، اوسکورمک، آسقیرماق، قیشقیرماق...

— یق/ سوق (ایک/ اوک): پسوند مشترک بوده و هم بر بن اسمی (جانیقماق/ بیریکمک) و هم بر بن فعل هر دو آید. و علی‌الاصول مفهوم شدد و مبالغت را به فعل افزایش می‌دهد. جوموقماق (به شدت حمله بردن، شیرجه زدن، هجوم بردن). کذا: آجیقماق، هریوقماق، اودوقماق، داریقماق (داربخماق)...

— یل/ سول: علامت وجه مجهولی فعل است. وورماق: زدن < وورولماق: زده شدن، کذا: قورولماق، پۆزولماق، یاریلماق، ازیلماق، سۆرولمک...  
— یس/ سون: نگا: «وجه عطفی فعل» در ذیل.

### وجه عطفی فعل

با وجود آن که غرض در این جا صرفاً شمارش پسوندهاست، نه ورود تفصیلی به مباحث گرامری زبان، لیکن نظر به اهمیت بازشناخت وجه عطفی فعل آن را مستقلاً موضوع بحث قرار دادم. آن چه من در این جا وجه عطفی نامیده‌ام و گرامر نویسان ترکی بداند «دۆنوشلو

فعل/ قاییدیش فعلی» گویند و می‌توان آن را وجه انعکاسی (رفلکسی) از فعل نیز نامید و در روسی با پسوند **-ться** از فعل ظاهر گشته و تقریب معادل «باب انفعال» در عربی است، وجهی از فعل است که طبق تعریف مرسوم «فاعل کاری را از خود به خود انجام دهد و به عبارت دیگر خود مفعول و موضوع فعل باشد» مثلاً **قوروماق**: خشک شدن «**قورونماق**: (وجه عطفی) خود را خشکاندن، بدن خود را خشکانیدن... همین طور: **دئینمک**، **یویونماق**، **قاشینماق**، **گشینمک**...

به نظر می‌رسد تعریف فوق از وجه عطفی فعل ترکی صادق، اما ناکافی است و باید بدان افزود موردی را هم که تأثیر عامل اصلی (فاعل واقعی) در وقوع فعل نقش دارد، اما این نقش در حدی ناپیداست که به نظر می‌رسد عامل حضور نداشته و شخص/ سوزنه فعل را خود انجام داده است. مثلاً **چکلیمک** (وجه مجهول) در مفهوم «خود را عقب کشیدن» هم به کار رود. در این مفهوم البته عاملی باعث می‌شود که شخص خود را کنار کشد، اما این عامل به قدری ناپیداست که گویی شخص بدون تأثیر و دخالت عامل خارجی فعل را خود انجام داده است و از این رو این مفهوم از فعل را باید مفهوم عطفی (نه مجهولی) گرفت. از این روست که اغلب وجوه مجهولی فعل مفهوم وجه عطفی را نیز را داراست! مثلاً **گئورنمک**/ **سزورنمک** هم مفهوم عطفی را دارند، هم مفهوم مجهولی. **ایت** جملدگی **سزورودو**، **جملدک** **سزوروندو** (مجهولی) من سینه ازسته **سزوروندوم** (عطفی). **داوا** باشلاندی (دعوا را شروع کردند و دعوا شروع شد (مجهولی) **قازما** باشلاندی: کلنگ را آهنگر کوبید و دارای نوک تیز گشت (وجه عطفی). **دیلنمک**: زبان به اعتراض گشودن (عطفی) **بلننمک**: (زمین) بیل خوردن (مجهولی) است. **پوللانماق**: پولدار گشتن (عطفی)...

برای تمیز مفهوم عطفی از مجهولی باید به مفهوم کلمه دقت نمود. از لحاظ تاریخی حق تقدم با وجه مجهولی است و اخذ مفهوم عطفی از شکل مجهول فعل مؤخر بوده و با لحاظ تأثیر ضعیف و ناپیدای عامل به توضیح فوق حاصل شده است و لذا اصل بر وجه مجهول بودن کلمه به خصوص در مورد پسوند **-یل**/ **-وله** است و در این مورد معنی عطفی عارضی است. شکل دیگر از وجه عطفی فعل که قدمت کاربردی بیشتری دارد. باپسوند **-آید**: **بؤللاشماق**، **یئرلشمک**، **بوزوشمک**، **قیزیشماق**، **قیزیشماق**... این نوع کار برد از فعل هم بیشتر برای وجه جمعی (مشارکت) است و اصل بر همین است. اما در مفهوم عطفی هم به کار رود. لذا بعضاً کلمه دارای هر دو مفهوم است و باید به معنی کلمه دقت نمود. مثلاً **داشلاشماق**: به همدیگر سنگ پراندن (جمعی) **سنگی** شدن، مثل سنگ سفت گشتن (عطفی).

این بود اجمالی در مورد پسوندهای ترکی که البته همه این بخش از دستور زبان ترکی را در این جا نیاوردیم، طالبین را به کتاب‌های مربوطه و «ترکی هنر است» حواله می‌دهم.

## علامات اختصاری

- آذ: ترکی آذری  
 آذام: ترکی آذری امروزی  
 ایو: ایوب اوغلو. (نگا. هروله جستن)  
 او-سو: اوخول سوزلوگو. (نگا. هروله جستن)  
 ایضا: آذربایجان دیلی نین ایضاحلی لغتی. (نگا. هروله جستن)  
 تارا: اشاره ای است به کتاب: فرهنگ یافت واژه ها (نگا. هروله جستن)  
 تر. قد: ترکی قدیم (اشاره به این که کلمه امروزه در زبان رایج نیست) (نگا. هروله جستن)  
 تع: فعل متعدی  
 حاش: «حاشیه بر زبان شناسی» نوشته اسماعیل هادی (نگا. مقدمه)  
 دیوان: اشاره به کتاب «دیوان لغات الترک» (نگا. هروله جستن)  
 سن: اشاره ای است به کتاب «ست گلاخ» (نگا. هروله جستن)  
 ص. قد: صورت قدیم کلمه.  
 فا: فارسی  
 ک.جد: کلمه جدید (کلمه ای که بعدها و در دوره های اخیر به عنوان معادل ترکی برای برخی کلمه های جدید خارجی ساخته اند)  
 ک.د.فا: کلمه دخیل ترکی در زبان فارسی  
 کلاو: اشاره به کتاب: فرهنگ اتیمولوژیک ترکی قبل از قرن سیزدهم. تألیف جرالند کلاوزن (نگا. هروله جستن)  
 کیه: ترکیه (اشاره به کاربرد کلمه در لهجه ترکیه و یا معنی کلمه در آن لهجه)  
 نگا: نگاه کنید (رجوع شود به...)  
 میج: ۱- مجازاً (در معنی مجازی کلمه) ۲- (بعد از فعل ها) وجه مجهولی فعل  
 معا: معادل  
 نغ: علامتی است بر وجود نون غنه (صدای خیشومی) در کلمه  
 و-پ: واژه پیشنهادی نویسنده.  
 < علامت تبدیل کلمه و تحول آن از صورت اصلی به صورت جدید/ کذا نشان اشتقاق یک کلمه از یک بن.  
 / : به معنی «و یا» می باشد.  
 (۱): مستهجن (کلمه ای که در زبان نوشتاری و یا گفتار رسمی به کار نمی رود و کاربرد آن در جمع و... خلاف ادب تلقی می شود)

دو نوم! آ جانیم! آ قارداش! آ کیشی!  
(< آ کیشی > آشی) / آ نازلی جنیران!...  
بعضاً نیز در آخر فعل به صورت علامت  
تنبيه و یا تعجب ظاهر می‌گردد: قساج آ  
... یا تیب آ... که در این قسم اخیر  
بعضاً تبدیل به «ها» می‌شود: دورماها!...  
باخ‌ها!...

آبا ۱: ۱- آذ. مادر، مادر بزرگ. ۲- کیه.  
قابله، ماما، سرگروه در بازی.

در ترکی قدیم به صورت‌های ایه/ افه  
نیز آمده و معانی متعددی را افاده  
می‌کرده است: پدر، مادر، مادر بزرگ،  
برادر و یا خواهر بزرگتر، عمه و عموی  
پدری، قابله!

این کلمه را مرخم کلمه مغولی آباقا  
دانسته‌اند (کلاو) کاشغری به اشتباه آن را  
با کلمه عربی: اب (پدر) مرتبط دانسته  
است (دیوان).

در ترکیه امروزه افه: دلار، بزَن بهادر،  
لوطی. البته ربطی به کلمه افندی (آقا)  
ندارد، زیرا کلمه اخیر مأخوذ از رومی  
است و ترکی نیست. در آذ. در برخی  
دهات ایه/ ایهَم (کلمه تحیب برای پدر،  
معادل: بابک، باباجان) هنوز مرسوم  
است. افه/ ایه هر دو محرف آبا هستند.  
آبا در تبریز عموماً به معنی مادر، مادر  
بزرگ، به کار رفته و می‌رود و در کنار  
آنا، آته، نه حضور داشته و دارد و البته  
کم‌کم در حال مغلوب شدن به «مامان»  
فرانسوی است! همان طور که در تلفظ  
کودکانه آنا < آته می‌گردد، آبا نیز بعضاً  
به «آته» تبدیل گشته و برای تلطیف  
شیرخواره هنگام پستان دادن یا بازی با

آ

«آ» سر سلسله حروف، به عبارت  
دقیق تر، «آوا» (صائت)‌ها در زبان ترکی،  
مثل همه زبان‌های دیگر، می‌باشد. طبعاً  
بدان جهت که «آ» طبیعی‌ترین و اولین  
آوایی است که طفل حتی قبل از کسب  
قدرت تکلم، بر زبان می‌راند. همان طور  
که در دیباچه اشارت رفت «آ» یکی از  
آواهای نه‌گانه ترکی است که در تلفظ  
آن دهان کاملاً به وضعیت باز در می‌آید  
و از این جهت آوای بلند و راست  
است. به لحاظ ساختار آوایی زبان  
ترکی، کلمه‌ای که هجای آغازین آن  
دارای صائت «آ» باشد، نمی‌تواند با آوای  
بسته و کوتاه ادامه یابد. لذا هجاهای  
بعدی این نوع کلمات دارای صائت بلند  
و باز خواهد بود (آشاغی، قالین، آلا...)  
در قدیم این نوع کلمات می‌توانست در  
هجاهای بعدی دارای آوای بلند و گرد  
باشد. ولیکن امروزه در روند تکاملی  
زبان، این نوع اخیر نیز وجود ندارد.  
مثلاً: شاملو، آلو، قاپو... امروزه: شاملی،  
آلی، قایی... تلفظ می‌شوند. آ بعضاً به  
صورت مرخم از کلمه ندای «آی» بوده  
و به صورت حرف ندا در اول اسم برای  
خطاب و ندا آید: آ بالام! / آ باشینا

افتاده است. نگا: قابارماق

آبدال: ۱- آذ. کسی که از گشت و گذار زیاد خسته شده و اذ پهای در آمده باشد، خسته، سرگردان. سنی اختارماقدان آبدال اولدوم: در جستجوی تو از نفس افتادم. سحرردن آبدالام: از صبح در تکاپو و جستجو هستم. ۲- کیه. آبدال< آپتال: احق، کودن!

کلمه عربی است و جمع: بدل (آبدال< آبدال) که سرنوشت غریبی دارد. این لفظ در اصل در برخی احادیث منسوب به پیامبر (ص) (اغلب علماء این احادیث را مجعول می‌دانند) آمده است. به موجب این نوع احادیث خداوند همیشه انسان‌های مؤمن و محبوب در روی زمین دارد که اینان تعداد مشخصی دارند (بعضاً: چهل تن/ چهل تنان) که این تعداد کم و زیاد نمی‌شود. هر گاه یکی از آنان بمیرد، خداوند جایگزین (بدل) دیگری برای او آفریند (کلمات رجل ابدل الله مكانه رجلاً) و همین فکر سبب تمییه ابدال‌ها گردیده است. صوفیه این نوع احادیث را گرفته و در عقاید خود به کار بسته‌اند و بعضاً به جای ابدال، نقیاء، قطب و... گفته شده (محمود ابی‌زیه: اضمواء علی السنه المحمديه ص ۱۳۰ منشورات مؤسسه الاعلمی للطبعات/ بیروت). که منشاء و علت جعل این نوع احادیث را بحث کرده است). بنابر این آبدال در اصل به معنی: عارف، اولیاء، صوفی، شیخ و... بوده است. در شعر زیر سعدی ابدال را به همان معنی به کار برد است:

وی، به صورت آبه- آبه! توسط مادر گفته می‌شود. اصولاً فراگیری تکلم در کودکان با کلماتی آغاز می‌شود که از حروف بسی (م/ن/ب...) استفاده می‌شود. مثل: ممه، ماما، بابا، آبا، آنا، نه... و آنا/ آبا، نیز در همین راستا راه خود را به زبان یافته‌اند.

آبا< آبه به معنی «سنگ نشان در بازی‌های کودکان» (مثل قایم موشک بازی و غیره) آمده. از آن جایی که «مادر» مفهوم: اصل، منبع، مرکز و مرجع را نیز افاده می‌کند، کار برد مجازی کلمه در این معنی غریب نیست. ابه‌نی توتماق: ابه را گرفتن (معادل گل زدن در فوتبال). در تبریز بچه‌ها در بازی قایم موشک بازی به جای «ساک ساک» که کلمه ترکی در فارسی است (نگا: ساخلاماق)، شوپه! گویند (مخفف شو+ ابه است. شو= یو: این).. شوپه له‌سک: ابه را گرفتن، دست به ابه زدن (معادل گل زدن در بازی فوتبال). مج: ۱- کار را به نتیجه رساندن، برنده گشتن ۲- به جایی سر زدن و آنا برگشتن. از همین کلمه است کلمه مرکب ابهم کؤمچی: نوعی گیاه، پیرک. برای معنی کؤمچ (کوماچ) و ردیابی ریشه ترکی آن، نگا. کؤمچک. ایضاً نگا: اوه‌لیک

آبا ۲: (ماخوذ از «عباء» عربی) عبا، رداء. آباچی: عبادوز، عبا فروش.

آبارتماق: کیه. بزرگ نمودن و اغراق کردن. آبارتما: اغراق، بزرگ نمایی، مبالغه.

درست آن است که این کلمه را سرخم قابارتماق بدانیم که صامت اول آن

آپارار؟ : (باد از صخره چه تواند کند؟!)> این تلاش‌ها مذبحانه است. باش آپارماق: ۱- سر بردن (سر و صدای زیاد راه انداختن). ۲- سر آوردن، به صورت تند و غیر قابل مهار رفتن (گویی سر دشمن را بریده و هدیه می‌برد). ال آپارماق: دست بردن، دخل و تصرف کردن در چیزی. میج: در موردی کند و کاو کردن. سن او یتلره ال آپارما: تو کاری به این کارها نداشته باش/ در این گونه موارد کند و کاو نکن. زهله سینی آپارماق: متفر ساختن و...

در متون قدیم مشاهده نمی‌شود. تاریخ پیدایش آن در زبان چندان معلوم نیست. هر چند کاشف‌ری آن را درج نکرده است، ولی بی‌شک کلمه تازه‌ای نیست. در «تاراما» به همان معنی امروزی آمده است. در ترکیه زیاد رایج نبوده و ظاهراً در لهجه‌های دیگر ترکی هم موجود نیست. در دیوان آیماق: تر. قد. پنهان کردن، پوشاندن. اوپانماق: پنهان شدن، خود را مخفی کردن (دیوان) آمده است. به نظر می‌رسد آپارماق محرف مزید همان باشد که در اصل باید مفهوم پنهان کردن را افاده می‌کرد ولیکن امروزه معنی یکی از مقدمات پنهان کردن (بردن) را افاده می‌کند (چون اول می‌برند و بعد پنهان می‌کنند!) آیماق/ آبارماق< (وجه تعدی) آبارماق< آپارماق!؟.

آپتال: کیه. احمق. آپتاللیک: حماقت. نگا: آبدال

شنیدی که در روزگار قدیم/ شدی سنگ در دست ابدال سیم/ میندار کاین قول مقبول نیست/ چو قانع شدی سیم و سنگت یکی است!

از آن جایی که بعداً برخی از این صوفیان و با در واقع صوفی‌نماها که خود را ابدال می‌نامیدند، به صورت قلندران دوره گرد در آمدند که مقرّ خاصی نداشتند و با گشت و گذار مدام و پرسه و دریوزگی از کویی به کویی دیگر روزگار می‌گذرانند، کم‌کم ابدال (عارف، قطب، شیخ) به مفهوم: سرگردان و دوره‌گرد! درآمد. آن گاه برخی خوانندگان دوره‌گرد (اوتزان/ آشیق) نیز که خود را حاقّ آشیقی (عاشق حق: عارف، صوفی) می‌دانستند که از طرف خداوند به آنان وثرگی (الهام) عطا شده است، به واسطه خود یا اطرافیان ابدال (آبدال: عارف، صوفی) نامیده شدند و... بدین طریق ابدال از معنی اصلی خود جدا گشته و مفهوم: قلندر، آشیق، دوره‌گرد... و کم‌کم: ولگرد! را به خود گرفت و... در نهایت در ترکیه، آبدال< آپتال از مفهوم ولگرد به معنی: احمق! تغییر معنی یافت

آپارماق: آذ. (=کيه. گۆتورمک) بردن، حمل کردن، سوق دادن، از بین بردن، زایل کردن، زودن. آپاریلماق: میج. برده شدن. آپاریچی: راهبر، سردمدار، مجری برنامه. آپاریچی رول: نقش کلیدی. خمیر چوخ سو آپاراجاق: (خمیر آب زیادی خواهد خواست)> هنوز راه زیادی در پیش است. یتل قایدادان نه

آت ۱: اسم. نگا: آد

آت ۲: اسب، حصان، خنگ.

از کلمات قدیم ترکی است و از دوره اویغوری در متون ترکی آمده است ولیکن قبل از آن کلمه یونت **yunt** به کار می‌رفته چنان که در اسامی سال‌های داوزدهگانه ترکی به جای آت همان را مشاهده می‌کنیم. و «آن پنج نوع است آفیر: توسن، اسب میدان و سواری. قیسراق: مادیان. ایگدیچ/ایگدیش: اسب دورگه (نگا: ایگدیش). آختا، آخته، اسب نر آخته شده. یورغه (یورغا): اسبی که به نرمی ولی تند روده (سن)». آتجی: ۱- تک سوار، یگه سوار. ۲- اسب فروش، مربی اسب. آتلی: سواره، وابسته به سواره نظام، مأمور خان، تنگچی خان. آتلی قاریشقا: مورچه سوار، مورچه درشت و تیز رو. میج: آدم منودی و سنج و زبل، آت قوماق (چاپماق/سگریتمک/سالدیرماق) اسب تازاندن، جولان دادن. آت اوستو: سرپایی، سریع، گذرا.

آتا: پدر، بابا. آتا بالاسی‌دیر: به پدرش رفته است، اخلاق پدر را به ارث برده است. آتادان قالما: قدیمی، خانوادگی، ارثی. آتالیق: ۱- پدری. منه آتالیق حاقی وار: حق پدری برمن دارد. ۲- ناپدری، پدر ناتنی. آتالی: دارای پدر، غیر یتیم. آتاسیز: یتیم، بی‌پدر. آتاش: پدر جان (کلمه خطاب احترام خودمانی برای مردان بزرگسال).

آتا از قدیم (دوره اویغوری) جانشین کانگ/قانگ **qanq** (نخ (خان؟)

گردیده و معنی پدر را افاده می‌کند (کلاو). چنان که همزمان آنا (نگا) جانشین اوگ گردیده و آتا- آنا (پدر و مادر) توأمأ به کار می‌روند. همانند دده (نگا) به مشایخ صوفیه و زهاد هم آنا گویند (کلاو/سن). ایضاً کلمه احترام برای اشخاص من است. آتاباسی/آتابگ ک.د.فا. اتابک (معا: پدر تاجدار. شاه پدر). مجازاً: مربی اولاد سلاطین (سن) که بعداً نام سلسله‌ای از فرمانروایان ترک در ایران گردیده و از آن پس لقبی گشته برای شاهان. «اتابک اعظم» از القاب شاهان قاجاری بوده است. ظاهراً همین کلمه ترکی به صورت آتس **oteu** (پدر) وارد روسی شده. اما ارتباط احتمالی آتا با کلمه عبرانی الاصل آدم (آتام < آدم/ایو) بسیار مشکل می‌نماید. هر چند که از لحاظ معنی بعید نیست. چرا که آتام < آدم نیز «ابوالبشر» (پدر انسان‌ها) لقب گرفته

آتماق: در اصل به معنی «انداختن، پرتاب کردن» است ولی خود و مشتقات آن مجازاً توسعه معنایی زیادی یافته است. ۱- کنار گذاشتن، به دور انداختن، طرد کردن. ۲- تیر اندازی کردن. ۳- حلاجی کردن، پنه زدن. ۴- (توپاک، قرص و...) بالا انداختن، خوردن. ۵- بی‌هوا گفتن، حساب نشده و پرت گفتن، همین طوری (تخمینی) گفتن. ۶- گوشه و کنایه زدن. ۷- ...

آتیلماق: میج. پرتاب شدن، طرد شدن، حلاجی شدن. آتدیرماق: تع. دستور



آتلاما: عبور، جهش / جهشی. آتلیم: کیه. اقدام. اقدامات / جهش. (آتلیم <) آدیم / آدیم: گام، قدم، فاصله میان دو پای باز برای اندازه گیری. تقریباً معادل foot (انگلیسی). میج: اقدام، اقدامات. آدیم آتماق: گام برداشتن. میج: به کاری اقدام کردن. آدیملاما: گام زدن، با قدم مساحی کردن. آتلاما / آداما: سنگی که در وسط رودخانه گذارند تا بر روی آن پا نهاده و از آب بگذرند، جای پا. میج: آدمی که وجه المصلحه قرار گیرد، آلت فعل.

با توجه با این که پسوند -لاماق بر سر بن اسمی می آید و فعل سازد، لذا ریشه آتلاماق را نمی تواند آتماق باشد. دقیق تر آن است که این کلمه را از ریشه آت (اسب) پنداریم. چرا که در آتلاماق حرکت اسب (جهش) تکرار می شود. از این رو آتلاماق در اصل: اسب وار حرکت کردن، جهیدن! کذا نگا: آدا

آتماجا: ۱- قرنی ۲- کنایه. نگا: آتماق

آج: (کیه. آج) گرسنه. میج: گدا، و آسمان جل. آجلیق: ۱- گرسنگی ۲- ایام قحطی. آج گوز: (در مقابل گوزو توخ) ندید مدید، طماع. آجماق / آجالماق / آجیقماق: گرسنه شدن. آج تویوق: یو خودا داری گوزور: مرغ گرسنه در خواب دانه بیند! (شتر در خواب بیند!...) صوت قدیم کلمه با «ج» (آج) بوده که از ریشه آجماق (نگا) باید باشد. زیرا در گرسنگی دهان و معده باز (آماده برای انباشت) است.

آجارلی: acarlı (اجرلی) آذ. پارچه نو و

انداختن و حلاجی و... دادن.

سوز آتماق: متلک گفتن، کنایه زدن. گوز آتماق: نگاه گذرا انداختن. قاش آتماق: چشمک زدن. ال آتماق: ۱- با دست برای کاری یاری رساندن، مساعدت کردن ۲- به کاری اقدام کردن. بادالاق آتماق: فیجی انداختن در کشتی. میج: چوب لای چرخ گذاشتن، پا پیچ شدن و...

آتیش: تیراندازی. آتیم: ۱- برد. یر اوخ آتیمی: اندازه برد یک تیر. ۲- شلیک. یر آتیم بارینی وار اییش: اندازه یک شلیک باروت داشته (تشری آمد و دیگر تمام شد). آتبیجی: ۱- حلاج، پشه زن. قادم او گوزه کی آتبیجی ایله جولفا یا دگرا: خاک بر آن چشمی که حلاج و جولا را چشم زند. ۲- تیرانداز. آتماجا: ۱- نوعی مرغ شکاری، قرقی، باشه. ۲- کنایه. آتماجا- آتماجا دانیشر: کنایه می زند. آتاجاق: چوب حلاجی (سن). تئور آنان: (= هورمچک / افورمچک) عکبوت، تار تن.

آتلاماق: (< آداماق / وجه عطفی < آتلاماق). پریدن، جهیدن، خیز برداشتن، (رودخانه و ...) با پرش گذشتن، عبور کردن، پشت سر گذاشتن، سپری کردن.

آتلاماق / آدتماق: تع. کسی را از رود خانه گذرانند، عبور دادن. میج: مشکلی را پشت سر گذاشتن (اوجوز آتلاماق: کیه. با خسارت کمتر حادثه ای را پشت سر گذاشتن، قسر در رفتن). کذا: کسی را قال گذاشتن و گذاشتن.

نشسته، پارچه آهاردار.

کلمه آجار/اجر در دو مورد دیگر نیز در ترکیب دیده می‌شود: سوت اجر (نگا: سوت)/عیب اجر (هر چیز معیوب، ناسالم، آدم بیمار، نحیف). در هر دو ترکیب فوق مفهوم «عیب/علت» مستفاد است. در این صورت آیا آجار محرف از کلمه آزار (بیماری/نگا) است؟! جالب است که آجارلی هم عمدتاً مفهوم بیماری را تداعی می‌کند. در گذشته در دهات برای درمان برخی بیماری‌ها آجارلی دور مریض می‌پیچاندند، به گمان آن که بهبود یابد (آجارلی چکین دۆزه‌لر: آجارلی پیچش کنید، بهبود یابد). در این صورت آزارلی < آجارلی شده است؟! شاید هم آجارلی در رابطه با کلمه آهار و محرف آن باشد (آهارلی < آجارلی). اما آهار: مایمی از ناشسته و کتیرا و صمغ و یا لعاب ختمی و مانند آن... که به جامه و کاغذ مالند تا محکم و براق شود (معین) محرف از آخار (مایع) ترکی است. آخار < آهار. نگا: آخماق.

آجی: (قد. آجیق/آچیق) تلخ. مج: درد، رنج، مصیبت. آجسی چکمک: درد کشیدن. دیلی آجی: بد دهن، کج خلق. اتی آجی < اتاجی: آدم تلخ گوشت. آجیماق: تلخ شدن. مج < ۱- (خمیر) ورامدن و تخمیر شدن (چون ورامدن خمیر همراه با تغییر طعم آن به ترشی و تلخی مختصر آن است). خمیر آجیدی: خمیر ترش شد/ور آمد. ۲- (آدمی) اوقات تلخ شدن، خشم کردن، از خشم

سوختن. انسان اوزونو بیر آجیاند ا گۆزلر، بیر گیجیه‌نده: در دو حال باید خویشتن‌دار بودیمه وقت غضب و به گاه شهوت. ۳- ترخم نمودن، به حالش دلسوزی کردن (به اعتبار آن که از غم کسی ناراحت و اوقات تلخ می‌شود). منه آجیمادی: به من رحم نکرد. آجیماسیز: بی‌رحم. ۴- درد گرفتن، (زخم) سوختن. آجیان ائشک آندان یوگورک اولار: خری که جانش بوزد، از اسب تندتر دود! آجیماق: تلخ/ترش کردن. مج: رنجاندن، اوقات تلخ کردن. آجیتدی منی آجی سۆزون، تند نگاهین/ای نخل ملاحه، نه بلا تلخ برین وار/فضولی. آجیما: (= اوغرا) مایه خمیر. آجیلاشماق: تلخ گشتن. آجیماق: وجه عطفی (زخم/...) سوزش داشتن، سوختن.

صورت قدیمی کلمه آجیق/آچیق (دیوان) بوده که از لحاظ دستوری از بن آچماق (نگا) می‌باشد، ولی از لحاظ معنایی ارتباط مشکل است. مگر آن که بگوییم در برخی موارد درد همراه با دهان باز کردن (مثل درد زخم) بوده ... لذا چنین کلمه‌ای ساخته اند و سپس تعمیم یافته. نگا: آجیق

آجیق: آذ. خشم و غیظ (سن). آجیقلی: خشمگین. آجیفا دولماق: غضبناک شدن. آجیقنی مندن آجیدی: خشمش را سر من ریخت/تلافیش را سر من آورد. آجیفا دوشمک: لج کردن، کینه به دل گرفتن. آجیقلانماق: خشمگین شدن، خشم کردن. مج: تشر زدن.

سیاسی. آچیق: باز، مفتوح، (سخن) صریح. میج<۱- (زن) بد حجاب، مکشفه. ۲- کیه. (بودجه و...) کسر، کمبود، نقص. آچینی قاپاتماق: کمبود را جبران کردن. ۳- کیه. آب‌های ساحلی یک کشور. آچیتق هواوا: هوای آزاد، هوای آفتابی. الی آچیتق: سخی، دست و دل باز. گوزو آچیتق: ۱- بصیر، وارد، دور دیده، ذیل. ۲- زنیاره و هرزه نگاه. آنلی آچیتق: رو سفید، سرفراز. آچیتق یازی: نامه سرگشاده. آچیتق امضاء: امضاء سفید، سفید مهر. باشی آچیتق: ۱- سر باز، روباز، فاقد مهر. ۲- بی حجاب، مکشفه. آچیقلیق: ۱- فضای باز، فراخ، میدانگاه. ۲- گشایش، رفاه، فرج در امور، ملایمت در جو سیاسی. ۳- توضیح، شرح، شفافیت و... آچیقلاماق: تشریح کردن، توضیح دادن، تفسیر نمودن. آچیقلاما: توضیح، شرح، بیانیه. آچماز/ آچیلماز: ناگشودنی، لاینحل، بن بست، در چنین وضعیتی ماندن. ک.د.فا. «آچمز» اصطلاحی است در شطرنج. آچما< هاچما: دو شاخه. هر چیزی مثل شاخه درخت و غیره که دو شاخه داشته باشد و به دو شاخه منشعب شود. آچی: کیه. زاویه، منظر، دیدگاه.

دیل آچماق: قدرت (جبرأت) تکلم یافتن. ال آچماق (نگا: ال). آیساق آچماق: به جایی راه یافتن و شروع به رفت و آمد کردن. آیساق آچما: مهمانی که بعد از عروسی، به داماد و عروس دهند، پاگشایی. اوزونو آچماق: رو دادن، پر رو کردن. (بعضاً کنایه از: ازاله

اوشاغا آچیقلا ندی: به بچه نهیب زد. ظاهراً در اصل به معنی تلخ بوده (نگا: آچی)، معنی بعدی (خشم) مجازی است که غلبه یافته و کلمه از معنی تلخ به معنی اوقات تلخی و خشم تحول یافته است.

آچماق: (عامیانه. آشماق) گشودن. بعداً معانی دیگری نیز یافته است: ۱- (قلعه، کشور) فتح کردن ۲- (مطلب) شرح دادن ۳- (هوا) آفتابی شدن، بارندگی قطع شدن (هواوا آچدی: بارندگی قطع شد) ۴- افتتاح کردن ۵- پرده برداشتن، عیان ساختن ۶- (گل) شکوفه کردن.

آچیلماق: میج. ۱- مفتوح شدن، باز شدن، افتتاح شدن، گشایش یافتن. ۲- شکوفه کردن. گول لر آچیلدی: گل‌ها شکوفه کردند. ۳- منفجر شدن. بومبا آچیلدی: بمب منفجر شد. ۴- از کوره در رفتن، زبان به تندگویی گشودن. ۵- غم نهفته را عیان ساختن، سفره دل باز کردن. ۶- از حالت اندوه و گرفتگی در آمدن، اخم باز کردن، بشاش و خوشحال شدن. (من یائینا گلسم هنج آچیلماز/ گول تک آچیلر اغیار گلنده/ سید عظیم). باغ باغ آچیلدی: گل از گلش شکفت (خیلی خوشحال شد). آچیلیشماق: میدان عمل و فرصت تحرک یافتن، از حالت غریبی و خجالت در آمدن، دست و پای خود را باز کردن. آچار: مفتاح، کلید. ک.د.فا. آچار (نگا: چاره). آچیلیش: افتتاح و شروع به کار. آچیلیم: گشایش (فضای سیاسی و غیره)، خروج از بن بست و انسداد

اما در فارسی آختن/ یاختن/ آهیختن سه تلفظ از یک کلمه با منشأ ترکی (نگاه: آخماق<sup>۲</sup>) هستند که معنی قریب به هم دارند. اسم مفعول از همان: آخته/ یاخته/ آهیخته است و هر سه کلمه اخیر هم در فارسی یکی هستند و مفهوم «بیرون کشیده شده» را می‌دهند. بنابراین این کلمه «یاخته» فارسی همان آخته است و تلفظ دیگر از آن. پس یاخته نمی‌تواند مفهوم «سلول» را برساند! من در این خصوص بحث مفصل‌تری را در «حاشیه بر زیانشناسی (حاش)» داشته‌ام و بدانجا مراجعه شود.

آختارماق: ۱- آذ. (= کیه. آراماق) جستجو کردن، جستن، سراغ گرفتن. آختاران: تاپار: جوینده یابنده است. نه قویوب، نه آختاریوسان: چه جا گذاشته‌ای؟ چه می‌جویی؟! (کجای کاری عمو؟! ۲- کیه. متقل نمودن، ارسال کردن. آختارما: انتقال. آختاریشماق: از همه جا سراغ گرفتن. آختاریش: جستجو، کاوش

قاعدتاً بن کلمه آقماق می‌باشد، آق+ تار+ ماق (نگاه: آخماق). البته کاشغری ظاهراً آن را بن مستقل تلقی کرده است. در قدیم معانی متعدد (منشعب از یک مفهوم واحد: دیگرگون گشتن/ کردن) داشته: افشادن، زمین خورد، بر زمین انداختن، از این رو بدن رو کردن، برگرداندن، غلطاندن، ترجمه کردن (کلاو). اول یش آختاردی: او زمین را کاوید و زیر و رو کرد (دیوان) و... از این معنی اخیر بوده که معنی امروزی

بکارت نمودن. یول آچماق: منجر شدن، موجب گشتن. ماواشا یول آچار: موجب جنگ خواهد شد. اوزو آچیلماق/ دونو آچیلماق: رویش باز شدن، میدان عمل پیدا کردن. اووجو آچیلماق: مشتت باز شدن...

بن کلمه منشأ تقلیدی دارد. از این بن در روسی آچکا очко: چشم/ سوراخ (در مفهوم چیز باز). مج: خال. کذا آچکی очки: عینک. بعید نیست از همین مصدر ترکی باشد. کذا کلمه آشکار در فارسی (در مفهوم باز و عیان). آچماق/ آشماق < آچمار/ آشمار < آشکار!

آخار- باخار: پال کوه. نگاه: آخماق آختا: (اخته) حیوان تخم کشیده، ک.د.فا. اخته. در اصل «سی بود که تخم آن را کشیده باشند» (سن) که بعداً توسعه معنایی یافته و به دیگر بهایم اخته نیز اطلاق یافته. آختالماق: اخته کردن. آختاجی: اخته کننده، بیطار. ک.د.فا. اخته‌چی: میر آخور.

ظاهراً در منابع قدیم ترکی این کلمه وجود ندارد، ولی سنگلاخ آن را ترکی تلقی کرده است. اگر چنین باشد باید آن را هم از ریشه آقماق دانست و چنان که ذیلاً اشاره خواهد شد، مفهوم یکی از مشتقات آن (نگاه: آختارماق) کاویدن و در آوردن می‌باشد. البته بعضی‌ها در اصل آن را فارسی دانسته‌اند که به ترکی آمده. کلاوزن به این نظریه تمایل دارد و ذیل کلمه آتان (تر. قد: شتر اخته) بدان اشاره می‌کند.

محرف آشام باشد. ۲- خود کلمه مستقل بوده، از بن آشماق (نگا) به معنی هنگام غروب. چنان که برای غروب آفتاب از فعل آشماق بهره گیرند. **گون آخدی:** آفتاب از سر کوه عبور کرد (= غروب کرد). در این صورت باید آشماق < آشغاماق شده باشد، مثل: **چالماق (نگا) < چالغاماق**

**آخماق ۱:** (آخماخ) فترگی «احمق» عربی است و در همان معنی، احمق، نادان، کودن.

**آخماق ۲:** (قد: آتماق) در اصل: جاری شدن، روان گشتن آب و غیره... ولیکن امروزه معانی دیگری نیز، معمولاً در ترکیات، پیدا کرده است. اولدوز آخدی: ستاره افول کرد. **گوزلری آخدی:** چشمانش از بی‌خوابی وا رفت، چرت زد. **اؤره گیم سندن اؤترو آخدی:** دلم هوای تو کرد.

**آخینماق:** وجه عطفی (چشم‌ها) وارفتن، (ستاره) افول کردن. **آخیشماق:** (ستارگان) جمعی افول کردن. **آخینماق:** تع. جاری ساختن، به آب دادن، گیل داشتن. **قان آخینماق:** خون ریختن، خونریزی کردن. **گؤل آخینماق:** دسته گل به آب دادن (خیط کاشتن، با خطا و کلام خود در امری اخلال کردن).

**آخما:** (صفت) صخره و مانند آن که از سر کوه آمده باشد و یا در حال ریزش باشد. **آخما قایا:** صخره از کوه افتاده، صخره در حال ریزش (نام آبادی در کنار تبریز). **آخیش / آخیم:** جریان، اعم

«تفحص کردن» (سن / کلاو) حاصل آمده است.

**آخسار سیجان:** نگا. **آخساق:** نگیدن. **مج:** کند شدن آهنگ کار. **آخساقماق:** تع. لنگاندن، کند کردن. **آخسایلماق:** **مج:** کند نموده شدن، کند گشتن. **آخساق:** لنگ، چولاق (= چولاق / توپال. نگا). **آخسار:** لنگان. **آخسار سیجان:** نوعی موش صحرایی (نگا: سیجان).

هر چند دیوان / کلاو. آن را بن مستقل دانسته‌اند ولیکن ظاهراً شکی نیست که از بن آتماق (نگا: آتماق) باید باشد که با پسوند فعلی — **ساماق** (در مفهوم گرایش و تمایل) آمده است. با این توجیه که نگیدن شبیه حرکت بالا رفتن از بلندی است که به صورت کند انجام شود.

**آخشام:** (آقشام) اول شب، سر شب، شامگاه. **آخشاملماق:** تاریک شدن هوا، شروع شدن شب. **ایضاً:** شامگاه را در جایی ماندن. **آخشام چاغی / آخشام اوستو / آخشام باشی:** شامگاه، سر شب. **آخشام ائله‌مک:** روز را شب کردن.

**بی‌شک «شام»** در این کلمه همان (شام) موجود در فارسی باید باشد. (کلاو) **بعید هم نیست آق (سفید) + شام** باشد. با این توجیه که سر شب هنوز هوا روشن (سفید) است. در این صورت **آق شام:** سر شب (در مقابل کلمه فرضی **قارا شام:** دل شب) آمده است. در اطراف همدان کلمه به صورت **آشغام** نیز تلفظ می‌شود. که دو حالت دارد ۱-

یتقماق < چیتخماق (طالع شدن، بیرون آمدن، بالا رفتن) شده باشد. بعضاً در توجیه رابطه آیتماق < آخماق گفته شده که نتیجه بالا رفتن نهایتاً سرازیر شدن است! (ابو). اما چنین توجیهی با منطق سازگار نیست. در این صورت بعید نیست که آخماق / آیتماق را در دو معنی قدیمی آن که قبلاً اشاره گردید، از دو ریشه متفاوت بدانیم (کلاو). از این بن در فارسی: آختن / یاختن / آهیختن (هر سه در معنی بیرون کشیدن و...) آید که هر سه تلفظ مختلف از یک کلمه‌اند (نگا: آختا). کذا کلمه فارسی شیخون / شباخون که مرکب از شب + آخون (حمله) است، در معنی: حمله شبانه. برخی نیز شیخون را محرف چاپقون / چاپقون (غارت و هجوم) دانسته‌اند، از تلفظ قدیمی آن: چاپقون / چاپغون < چیغون... شپخون < شیخون / شباخون (نگا: چاپماق). من نظر قبلی را ترجیح می‌دهم.

آخی: آذ. ادات تأکید است که در اول و آخر جمله هر دو آید و معنی «مگر، آخه، دیگه، در حر حال، خلاصه...». آخی من نه دندیم کسی کوسدون؟! مگر من چه گفتم که قهر کردی؟! سئویرم آخی: آخه دوست دارم. گل آخی: بیا دیگه!...

هر چند که برخی ادبای سلف آن را مرخم آخر (عربی) به خصوص در مواردی که معنی «دیگه» دهد، دانسته‌اند و حتی بعضاً کلمه را در موضع خود به شکل «آخر» هم نوشته‌اند (دیشره گل

از جریان آب / جریان فکری، سیلان، جهت جریان. آخماز: راکد، بدون جریان. آخار: روان، جاری، مایع، بعضاً: جریان. ایشمین آخارینا گؤره: برای حسن جریان امر، به اقتضای کارم. آخار سو: آب جاری. آخار یاخیت: کیه. سوخت مایع (نگا: یاخماق). آخار- یاخار (< آهار- باهار): یال کوه (به اعتبار آن که آب از آن جا سرازیر می‌شود/ کذا نگا: آجارلی). آخیجی: روان، مج: نوشته سلیس، ساده و روان. آخون / آخین: حمله، هجوم، شیخون. آخیجی: مهاجم، دلاور، شیخون زن. آختی: جریان. ایضاً: نشست، رسوبات حاصل از جریان آب و سبیل. آخت: مایع.

در ترکی قدیم آقماق: ۱- بیرون آمدن، ظاهر شدن، بالا آمدن، بالا رفتن (از کوه و...)، رد شدن از سر کوه (دیوان) ۲- تغییر یافتن، تغییر رنگ دادن، دیگرگون شدن (کلاو). امروزه کلمه در معانی فوق به کار نمی‌رود ولیکن تصور می‌رود ریشه بسیاری از کلماتی باشد که با: آخ/ آقد/ آود/ آغه شروع می‌گردند. همانند آختارماق، آغناماق، آغیر، آغاج، آوماق و... که در جای خود توضیح داده خواهد شد. حتی با وجود معانی متعدد فوق باز مشکل می‌توان میان همه کلماتی که به این بن نسبت داده می‌شود و مشتقات آن، رابطه‌ای دقیق ملحوظ نمود. در عین حال چنین رابطه‌ای بعید هم نمی‌نماید که در جای خود اشاره خواهد شد. حتی بعید نیست آقماق <

و طنداش لاریم آدینا: از طرف خود و

هموطنانم... آد و ثرمک: اسم بردن

آداماق / آدانماق: کیه، نامیدن، عنوان

(مقامی) به کسی دادن، به مقامی

منسوب کردن. میج: (به کاری)

اختصاص دادن و وقف نمودن.

عومرونو قلمه آدامیش: خود را وقف

نویندگی کرده است. آدانماق: کیه.

نامزد شدن (برای احراز مقامی و...)

منسوب شدن. آدانماق: نامیده شدن،

صاحب نام شدن، شهره گشتن.

آداناندرماق: ۱- نامیدن، تلقی کردن ۲-

ملقب نمودن به...، مشهور ساختن.

گفته شده اسم «آتیلا» رهبر ترکان

باستانی (هونها) که اروپا را فتح کردند

نیز از این ریشه بوده، به معنی «نام آور،

پرواوزه...».

آدا: خشکی، جزیره (سن). ک.د.فا. آداک..

آدادا قورد آز ایدییری ده گمی ایله

گلدی: جزیره گرگ کم داشت، یکی هم

باکشتی رسیدا.

آدا کلمه جدیدی است که در دوره‌های

بعد ایجاد شده و از مصدر آتلاماق /

آداماق (نگا). چرا که جزیره محلی

است که بعد از عبور از آب بدان رسند،

گویی سکویی است که بدان نازل شوند!

قاعدتا باید در اصل آداق بوده که

صامت کامی آخر ساقط شده است.

آداخلی / آداق / ... نگا. آد

آدام: در اصل همان حضرت آدم ابوالبشر

است ولیکن توسعه معنایی یافته: انسان،

نفر، شخص، کس، عامل، دست نشاند،

یاور، ایضاً: دارای خلق انسانی، انسان

خیمه‌دن آخر. نگا: داش ۲) ولیکن من

باتوجه به معنی کلمه، آن را مرخم

داخی (نگا) می‌دانم.

آخر: (قد. آخور) در اصل به معنی طویله

بوده است (کلاو). اما امروزه به معنی:

ک.د.فا. آخور به کار می‌رود. آوز

آخرین بدان یشمین: کنایه از آدم متجاوز

و زیاده طلب. هم آخیردان یشیر، هم

توربادان: هم از آخور می‌خورد و هم از

توبره. آخیرلیق: محل استقرار آخور

(نگا: آغیل ۱).

آد: (قد: آت) نام، اسم. میج: عنوان، شهرت،

آوازه. آد - سان: نام و آوازه. آدلی -

سانلی: پر آوازه، معروف، سرشناس.

آدلیم: نامدار، نام‌آور. آدسیز (قد:

آتسیز): بی‌نام، گمنام (نام یکی از شاهان

خوارزم. در منابع فارسی اشتباهاً آتسیز:

لاغر! ضبط شده). آداق: (= کیه. آدای)

نامزد، کاندید. آداقلی < آداخلی: (=

نیسانلی) نامزد شده. دارای نامزد.

آداخلاماق: (دختر) نامزد کردن، تزویج

نمودن. آداخلاماق: (دختر) نامزد شدن.

آدداش < آدداش: همنام، دو نفر که

همنام باشند. ک.د.فا. آدداش.

آد الله‌مک: ۱- (دختر) نامزد کردن. ۲-

مشهور شدن، اسم در کردن. آد

قازانماق / آد چیخارتماق: شهرتی به

هم زدن. آد قویماق: نام گذاشتن، عنوان

دادن، نامیدن، ملقب کردن به... میج: به

کسی نسبت سوء دادن، بد نام کردن.

آدی باتمیش: لامسب! لعنتی! (نفرین).

تائری آدینا: به اسم خدا، به فرمان خدا.

خلق آدینا: به نام ملت.. آوز آدیما،

گون آراسی: وسط روز. تبریز تهران  
 آراسی: فاصله میان تبریز و تهران.  
 آرادان گتسک: از بین رفتن. آرادان  
 گژتورمک/آپارماق: از میان برداشتن.  
 آرادا قالمق: در وسط معرکه گیر کردن،  
 بلا تکلیف ماندن. آرادان چیخماق: از  
 مهلکه در رفتن. آوالاری قیریلماق  
 (آچیلماق): میان دو نفر قطع رابطه  
 شدن. آراسی اولعماق: میانه‌ای نداشتن.  
 سیغارا ایله آرام یوخ: با سیگار میانه‌ای  
 ندارم. آرا پوزماق/قاریشدیرماق:  
 میانه‌شان را به هم زدن، اختلاف بینشان  
 انداختن. آرا قاریشدیران: دو به هم زن.  
 قانی آراسینا گیرمک: (در دعوا) از  
 مرگ حتمی نجاتش دادن، به دانش  
 رسیدن. آرا سیرا: هر از گاهی.

آرالی: دور، دور افتاده و جدا مانده،  
 مهجور. آرالیق: وسط، میانه. آرالیق  
 آدامی: ولگرد، هرزه. آوالیقا یونخدور:  
 پیدایش نیست. آراچی: میانجی.  
 آراچیلیق: میانجیگری. ها (علامت  
 سؤال) + آرا < هارا ؟ (کیه نه‌ره): کجا.  
 هارایا ؟ (= کیه نه‌ره‌یه؟) به کجا؟  
 هارادان (کیه نه‌ره‌دن): از کجا؟ هارالی/  
 نه‌رلی: اهل کجا؟.

در فارسی لغتنامه‌ای «عرا: خانه‌ای در  
 شطرنج... مهره‌ای که میان شاه و رخ  
 حایل سازند» را معین از عربی دانسته،  
 سهواست. آرا < عرا شده

آرابا: (= داشقا/پیشیکا/قانی) چهار چرخ،  
 گاری، ارابه/ارابه. (کیه ماشین سواری).  
 آراباچی: درشکه‌چی.

در فارسی به صورت «ارابه» مشاهده

واقعی، شخص فهیم و... در ترکیبات  
 آدام بالاسی: بچه آدم، نیک فهم، انسان  
 خوب. آدام باشی: به تعداد افراد... آداما  
 اوخشاماز: بد ریخت، زشت رو. آداما  
 پاوماز: آدم دیر جوش.

آدامجیل: درنده‌ای که به خوردن آدمی  
 عادت کند، سگی که به انسان حمله  
 کند، آدمخوار. آداملیق: انسانیت.  
 آدامیز: بی کس، تنها.

طبعاً این کلمه در رابطه با قصه آفرینش  
 در کتب عهد عتیق و در قرآن کریم آمده  
 است. ریشه آن را عربی می‌دانند. حد  
 اقل در مفهوم دینی از عبری به عربی راه  
 یافته است و از آن جا وارد زبان فارسی  
 و ترکی و غیره شده است. نگا: آتا

آداماج/آداماق/آدیم/آدیملاماق: نگا.  
 آتلاماق

آداماق/آدانماق/آدای... نگا: آد  
 آر: پیش نوشت. هر چند میان کلمات  
 زیادی اعم از اسم یا فعل که با آر-  
 شروع می‌شوند، ارتباط کلی برقرار  
 کردن مشکل است. اما در اغلب آنان  
 مفهوم محل و مکان نهفته است از این  
 رو به نظر با کلمه آر (اثر/پثر): زمین،  
 مکان. نگا: پثر) بی ربط نباشد.

آرا: وسط، میان (اعم از زمان و مکان)،  
 فاصله، مافت، میانه. آراالماق:  
 (چیزهای دو تکه را) از هم جدا کردن و  
 باز کردن. مع: دو منازع را از هم جدا  
 کردن. آراالانماق: فاصله گرفتن، (لنگه  
 در) باز شدن. آراالاشماق: ۱- (وجه  
 جمعی) از هم جدا شدن ۲- (وجه  
 عطفی) دور شدن از...



سپس توسعه معنایی یافته و برخی از مناطق که مستعد برای چراگاه زمستانه بوده، بدین نام خوانده شده است. مثلاً نام قدیمی قره باغ (آذربایجان/ آن سوی ارس) اوران بوده (برهان قاطع/ سن). ایضاً آوران- پیدگل منطقه‌ای است در اطراف کاشان. در تعبیر مترادف «توران» و به معنی «ملک ایران» آمده است: آرائی- تورانی دولاندیم: از ایران و توران دور زدم و آمدم (گشت و گذار دو جهان کردم/ زیاد گشتم).

بنابر آن چه گذشت، اوران نام بخشی از آذربایجان (منطقه قره باغ) بوده است. از طرف دیگر آوران در معنی منطقه قره باغ، گفته شده که تحریفی است از آلان (نام یکی از اقوام باستانی بعضاً ترک زبان) که برخی از آنان در قفقاز زندگی می‌کرده‌اند. نگا: آزا. ایضاً نگا: اسماعیل هادی/ لاجین. مقاله: تحقیقی پیرامون آذرها... کذا نگا: آرا/ یش

آربا: arba (آربه/ آروا/ که. آبرا) (در اوزان و مقیاس‌ها) صاوی، معادل، اندازه. سو آعاج دوز بیر آرشینلا اوییه‌دیر: این چوب دقیقاً صاوی یک آرشین است. دوز آربادیر: دقیقاً اندازه است (کم و زیاد ندارد). قاهی ایله آربا دورموش ایسدی: درست مقابل (محاذی) در ایستاده بوده.

برخی آن را مأخوذ از ارمنی گفته‌اند (؟). احتمال هم دارد محرف از بارابار (برابر) باشد (بارابار < بارابا > آریا). البته این ادعا نیز مطرح است که بعضی‌ها خود کلمه «برابر» فارسی را محرف از

می‌شود، برخلاف شکل ظاهر ربطی به عربی ندارد. به ظن اصل آن را از روسی می‌پندارم. آربا: арба: گاری. باید تحقیق بیشتری صورت گیرد.

آراز: رود ارس. نگا: آزا ۱

آراماق: (= آخارماق) جتن، پرس و جو کردن، تحقیق کردن، غور نمودن. آراشدیرماق: تحقیق کردن. آراشدیرما: تحقیق. آراشدیرماچی/ آراشدیرمچی: محقق. آراییش: آذ. گواهی که بعد از تحقیق صادر شود، تأییدیه، گواهی، تصدیق.

صورت قدیم کلمه آرقاماق بوده که صامت کامی (قاف) افتاده است. معنی کلمه «میان دو چیزی تفحص کردن» (سن/ کلاو) قید شده. باکلمه آرا (نگا) بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد.

آرالاماق/ آراچی/ آوالی... نگا: آرا  
آران: آذ. گرمسیر، جلگه، قشلاق. آوران- یایلاق انله‌مک: ییلاق قشلاق کردن. میج: زیاد سفر کردن، در تردد دایم بودن. آرانان گنتمک: به قشلاق رفتن.

اصل کلمه یقیناً از ریشه آرا/ ار می‌باشد. در واقع او (محل/ نگا: ار ۱) + -آن (علامت جمع) < آران شده است. -آن علامت جمع است و لی مفهوم شدت و کثرت را افاده می‌کند (نگا: اوژن/ اوغلان) النهایه کلمه مفهوم محل را افاده می‌کند. که در قدیم به معنی «آخور و طویله اسب» آمده است (دیوان). بعداً به لحاظ آن که قشلاق چراگاه زمستانه ایل (گویی که طویله اسب ایل) بوده، بدین نام خوانده شده و

صورت‌های دیگری نیز تلفظ می‌شده که احتمالاً یکی از آن‌ها، حد اقل در برخی مشتقات، به صورت آرماق (بدون هی، اول) بوده. لذا یارویق (شکاف) < آریق < آوق / آوخ گردیده است.

آرخا: ۱- پشت، قفا، خلف، (دیوان). ۲- مج: پشتیبان، حامی، هوادار. آرخام— ائلمیم قارداش: یاور و ایل من، برادر! ۳- نسل گذشته، پشت، خلف. یشلی آرخادان دؤئن: هفت پشت... (کنایه از هفت نسل گذشته شخص). آرخا یان: قسمت خلفی، عقب. آرخاسیندا اولماق / آرخا دورماق (چینماق): هوایش را داشتن، حمایت کردن. آرخادان وورماق: از پشت خنجر زدن.

آرخالاماق: حمایت کردن. آرخالانماق: اتکا کردن به...، پشت گرمی به کسی داشتن.

آرخالیق: بالاپوش، کت. ک.د.فا. ارخالق. ایضاً: پشتی حمالی. آرخاسیز: بی‌یاور. آرخالی: دارای هوادار و حامی. آرخالی کۆپک قورت باسار: سگی که حامی داشته باشد، گرگ گیرد (از آدم بی‌کس کاری بر ناید). آرخاداش: کیه. دوست، رفیق. آرخاداشلیق: رفاقت.

ظاهراً از بن آو— (نگا). آو— پیش نوشت است. چه در این جا نیز مفهوم «مکان» منظور است.

آرخاج: آذ. محل تجمع رمه در بیابان، آغل رویاز، باربند. آرخاجا قیغلامایان: گوسفندی به آبشخور خود دفع نکند. (کنایه از شخصی که نفع کوچکی هم به موطن و اطرافیان خود نرساند، آدم

بیره — بیر (یک به یک) ترکی (نگا: بیر) انگارند. که ظاهراً این ادعا پایه محکمی ندارد.

آرپا: arpa جو (کلاو). آرپا چؤره‌گی: نان جوین. آرپاجیق: کیه. (در اصل: جؤک) گل‌مژه. آرپالیق: ۱- مزرعه جو ۲- انبار جو. ۳- کیه. جایی که به راحتی بشوان پول در آورد (او—سو). آرپا سویو: آبجو، ماء الشعیر. آرپامی آرتیق دوشمک: زیاده خوردن و هار شدن.

آرپا را غیر ترکی و احتمالاً تخاری دانسته‌اند (کلاو) ساختار غیر ترکی کلمه را هم دلیل این امر (ایو). در هرحال از کلمات قدیم ترکی است.

آرخ: arx (آرخ): نهر، جوی. آرخ چکمک: (چینخارتماق / سالماق) نهر احداث کردن. سولاری بیر آرخا گنتمه‌مک: آبشان در یک جوی نرفتن (اختلاف نظر داشتن). ائشل آرخسی: نهر عمومی. دگیرمان آرخسی: نهر آسیا.

صورت قدیم کلمه را آریق نوشته شده که هم به معنی آبراهه و هم به معنی رودخانه بوده است (دیوان). آریقلیق: (تر.قد) جای پر رود. (دیوان). از همان بن: آوقو: (تر.قد) دره، شکاف میان دو کوه (دیوان). هرچند که شکل کلمه نشانگر آن است که از بن آویماق (نگا) باشد ولیکن نباید شک نمود که از بن یارماق (نگا) بوده و به اعتبار آن که نهر از شکافتن زمین حاصل آید. در ترکی قدیم یشمک نیز به معنی شکافتن و هم معنی یارماق آمده است (کلاو) و این نشانگر آن است که یارماق به

زیاد، فزون، اضافه، (غذا...) ته مانده. این آرتیق موداردیر: ته مانده غذای سگ نجس است. حذدن آرتیق: بیش از اندازه. قیلج آرتیقی: بقیه السیف، ته مانده از لشکر شکست خورده ۲- کیه. تاکنون، پیش از این... معادل «دیگر» در جملات فارسی already در انگلیسی. آرتیق سنی مئومیرم: دیگر تو را دوست ندارم. آرتیقلاشا: به طور تصاعدی، به صورت فزاینده.

ریشه کلمه آرد (نگا) می باشد. بدین معنی که در فزونی، گویی چیزی پیاپی درحال آمدن و اضافه شدن است.

آرتی / آرتیق / آرتیم: نگا. آرتماق آرد: ard (آرت = آرخا) پشت، پشت سر، پس گردن، خلف. آردینجا: به دنبال... آردیندان: به دنبال آن. بعد از آن... آرد- آردا: پشت سر هم، متوالیاً. آرد- آردا وئرمک: در میدان جنگ پشت به پشت هم‌رزم خود ایستادن و در مقابل دشمن صف کشیدن. آردی وار: ادامه دارد (در سلسله مقالات). آردیجیل: پیاپی، (مجله) شماره مسلسل، سریال. آردیل: کیه، خلف، جانشین. آردقارو (تر.قد). مثل یوقارو < یوخاری / نگا): به سمت عقب

قطعاً با کلمه آرخا از یک ریشه است. در هر دو عنصر آرد- وجود دارد و هم معنی می باشد. با تحول آوایی، فعل نیز از آن ساخته شده آرداماق < ایرده مک: تر.قد. جستجو کردن، به دنبالش گشتن، تحقیق و تمحص کردن (تسارا). ایرده له مک: (وجه مبالغت) کیه، سبک و

بی خاصیت، مناع الخیر). نگا: قیق قطعاً با کلمه آرخا بی رابطه نیست. به نظر می رسد منشاء کلمه از آن جا باشد که آغل معمولاً در قسمت خلفی یورت (نگا) و پشت محل استقرار ایل بوده که چنین نامیده شده و رفته رفته تثبیت گردیده و به هر آغلی رویاز گفته شده است.

ارخاین: arxayin آذ. مطمئن، خاطر جمع. اما مندن ماری سن آرخاین اول، شافلئ سهندیم: تو از جانب من دل قوی دار، سهند شکوه مند من!! شهریار. آرخاینلیق: اعتماد، خاطر جمعی، بی دغدگی.

بی شک آرخا- بین می باشد به اعتبار آن که شخص دارای حامی و یاور خاطر جمع است. نگا: آرخا

ارتماق: زیاد شدن، فزونی یافتن، برکت یافتن و اضافه شدن. مثل ایشدن آرتماز، دیشدن آرتار: (معا) ذخیره و ثروت به کتب نیست، به قناعت است. آرتیرماق: تح. افزودن، اضافه نمودن. آله آرتیرسین! (دعا) خدا برکت دهد! آرتیرما: مزایده.

آرتی: (ریاضیات) جمع، به علاوه... وانگهی. آرتیش / آرتیم: افزایش، ری (حجم ماکولات بعد از پختن)، توسعه، برکت، رشد فزاینده. بعضاً: زاد و ولد. نفوس آرتیمی: افزایش جمعیت. گلیر آرتیمی: افزایش درآمد. بو دوگونون آرتیمی یوخدور: این برنج ری ندارد (هنگام پخت قد نمی کشد). آرتیملی: ری دار، پر بازده، فزاینده. آرتیق: ۱- آذ.

آرشین: آذ. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری که اندکی بیشتر از یک متر می‌باشد. آرشینتا باخ پترینی آل، آناسینا باخ فیزینی: (در مفهوم: همچنان که معیار در شناخت در ستکاری بزاز متر اوست، معیار در شناخت شخصیت دختر، رفتار مادر اوست و دختر اخلاق به مادر برد). اوژ آرشینی ایله اولچمک: قیاس به نفس کردن.

ظاهرأ باید آرایش + -ین < آرشین، باشد (نگاه: آرایش) به اعتبار آن که نخ در اندازه‌گیری به کار می‌رفته است. برخی نیز این کلمه را مأخوذ از روسی دانسته‌اند. نگاه: اوسین

آرقاج: قد. آرقاق (در نساجی) نخ‌ی که در جهت عرض بافتنی به کار می‌رود (تارا، پود. اویش - آرقاج: تار و پود (نگاه: آرایش). سندن آرقاج گنجیش: انگشت تو در کار است. تو شیطنت و سعایت کرده‌ای.

بن کلمه قطعاً فعل قدیمی آرقاماق: میان چیز را تقصص کردن (کلاو) (نگاه: آرقاماق) می‌باشد، با این توجیه که آرقاج از میان دو پود می‌گذرد (- آج پسوند فاعلی است).

آرقالی: (ارقه‌لی) بز کوهی شاخدار (کلاو) ک.د.فا. عرغلی. امروزه بز شاخدار اهلی را نیز گویند (در مقابل کولا: بز بی‌شاخ) در دیوان این کلمه به صورت آرقار ضبط شده است. در این صورت می‌تواند صفت فاعلی از آرقاماق (نگاه: آرقاج) باشد. با این توجیه که بز کوهی در میان کوه در حال گشت و گذار و

سنگین کردن، سنجیدن، مطلب را به دقت از نظر گذراندن، مو شکافی کردن. یکی از معانی قدیمی آرد: گذرگاهی بر سر کوه، بوده است (کلاو) که باز مفهوم خلف در آن مستتر است. به اعتبار آن که معبر کوه در قسمت خلفی گوینده بوده و... نگاه: آردیج / آرتماق آردیج: (< آردیش) درخت عرعر (سن) نوعی سرو کوهی به انگلیسی juniper (کلاو).

به نظر می‌رسد ریشه کلمه آرد باشد، با این توجیه که احدی از معانی قدیمی آرد گذرگاهی بر سر کوه، بوده (کلاو) و احتمالاً موطن اصلی این درخت نیز چنین مکانی بوده است که بدان انتساب یافته و تسمیه گردیده است. آروزی: (آرزو) آذ. خواست قلبی، ک.د.فا. آرزو. آرزولاماق: آرزو کردن. آروزی - گورزو: آرزو و چشم داشت.

از آن جایی که فقط در آذ. رایج است و در فارسی نیز موجود است، شاید بتوان آن را از فارسی گرفت. ولی نکته این جاست که در فارسی قوم و خویش ندارد و ریشه کلمه نامعلوم است ... از این رو و به خصوص با دقت در تعبیر آروزی - گورزو گمان من بر آن است که اصل کلمه آرقو (از مصدر آرقاماق / نگاه) و در مفهوم آن چه مورد جستجو و توقع است (< آرزو) می‌باشد و گورزو هم محرف گوزدگو از مصدر گوزدمک (نگاه) در مفهوم آن چه مورد انتظار است. برای پسوند - قو / گو نگاه: مقدمه آرسلان: arslan شیر، اسد. نگاه: آسلان

است که ریشه آن هم مورد بحث است. (نگا: یارماق ۱) اگر این کلمه اخیر ترکی باشد، بعید نیست با آرمایان مرتبط باشد (هر دو از بن: یارماق < یارماغان > آرمایان). زیرا اغلب هدایا به صورت پول بوده است. اما بعید است که ارتباطی به فعل ارمک: رسیدن (نگا) داشته باشد، مگر آن که بگویم مفهوم رسیدن مسافر و آوردن سوغات را افاده می‌کند که آن هم چندان قریب نیست.

آرماق: (هارماق) خسته شدن (سن). اولاق قدوین یلمز کیشی آرماسا: قدر خیر نداند، تا خسته نگردد مرد ره! (مخدوم قولو/ شاعر ترکمن)

کاربرد این فعل را در دهات اطراف ساوه مشاهده نمودم. مشتق آن آرقین: (خسته) در اصطلاح یوزقون — آرقین: خسته و کوفته. در آذام. رایج است.

آرمان: حسرت، آرزو (سن)، هدف. بیشتر در فارسی رایج است. ترکی بودن آن را باید به تردید نگریست. اگر ریشه کلمه ترکی باشد، قطعاً از بن آرمایان (جستن) باید باشد. آروا — مان < آرمان به مفهوم چیزی که مورد جستجو است. نگا: آرمایان

آرمید: (آرموت) گلایی. نگا: آمروت/ ام آری ۱: تمیز و پاکیزه. نگا: آریماق آری ۲: زنبور. ساری آری: زنبور زرد وحشی. زنبوری که معمولاً به صورت کولنی کوچک در جرز دیوار و سنگ لانه کند و فاقد عمل است. پال آریسی: زنبور عمل. پتک آریسی: زنبور کندو، زنبور اهلی. ائشک آریسی: خرمگس،

تفحص است. آرقار < آرقال > آرقالی گردیده است. بعید نیست آیل: (عربی) گوزن، محرف از همین بوده و ارقل < ایل شده باشد. البته این را به قطعیت نمی‌توان گفت.

آرقیش: تر. قد. کاروان، گروهی بازرگان، قافله تجارتي، هیئت سیاسی. (کلاو) کلمه در کتاب دده قورقوده نیز به کار رفته. امروزه کاربرد ندارد. بی شک باید تبدیل شده از آرقیج (جستجوگر) از بن آرقاماق باشد. گویی کاروان در حال گذر از گویی، همانند جستجوگر در حال کاوش است (نگا: آرمایان/ آرقاج) آرقین: خسته. نگا: آرمایان

آرمایان: ارمغان. به خصوص هدیه مسافر، سوغات.

کاشفری به دو صورت یارماغان/ آرمایان ضبط کرده است (دیوان). ولی غیر از دیوان در کمتر متون قدیمی ترکی به چشم می‌خورد (ایو). مثلاً آن را غیر ترکی و حتی دخیل از فارسی نیز دانسته‌اند (کلاو). این ادعا از آن جهت قرین صحت می‌نماید که — غان در ترکی پسوند فاعلی است و بعید است که از آن اسم جنس ساخته شود. ولی با توجه به ساختار کلمه احتمال ترکی بودن آن بعید نیست. اگر این کلمه را به لحاظ ساختار آن ترکی اصیل بدانیم، برای تحلیل آن دو فرض ممکن است ۱ — یارماق: شایستن، برازنده بودن (نگا) < یارماغان: برازنده. طبیعی است که «م» تحریفاً بدان اضافه شده باشد. ۲ — در ترکی قدیم یارماق: پول، سکه، آمده

سانسکریت چیست؟ معلوم نیست. بر فرض که «آریا» به معنی پاکیزگی هم باشد، قاعدتاً ربطی به آریماق ترکی نباید داشته باشد.

آرواد: (کبه. آرواد) زن، زوج. آرواد آلماق: زن گرفتن. آرواد اوژلو: زن صفت، چاپلوس. آرواد آغیز: مرد زن ذلیل. آرواد اوشاق: زن و بچه

در منابع قدیمی به چشم نمی خورد. با توجه به شباهت ظاهری و معنایی به کلمه «عورت» عربی که در ترکی به معنی زن به کار می رود، آرواد را محرف همین کلمه (عورت) دانسته اند (ایو). عورت عربی در اصل به معنی خفایا و شرمگاه و در اصطلاح شرع به معنی آن قسمت از بدن است که در هنگام نماز باید پوشیده شود. و چون همه جای بدن زن بدین معنی اخیر عورت است، زن را نیز در ترکی «عورت» نامیده اند. ولی ارتباط کلمه آرواد با عورت عربی چندان مستدل به نظر نمی رسد.

در ترکی قدیم آوورتا به معنی دایه، مادر رضاعی (دیوان) آمده است. از سوی دیگر ابضاً در ترکی قدیم اوراقوت: زن (دیوان) آمده است. کلاوزن - قوت را یک پسوند مشکوک می داند (در این جا و در کلمات معدود دیگری چون آلیاقوت) و می گوید: اوراقوت (زن) در دوره معینی ظاهر شده ولی در آن دوره بسیار رایج بوده است. بعداً جای خود را به ائوچی (خانه دار) و ترکیب اوزون تونلوق (اوزون دونلو: دامن دراز، به اعتبار آن

مگس درشت و ابلق که با صدای بلندی پرواز می کند و درشت ترین جثه را در میان زنبوران دارد. آری یوواسینا چوپ (بارماق) اوزاتماق: انگشت به لانه زنبور فروکردن (دنبال شتر گشتن). آری قاپان/ آری قوشو: مرغ مگس خوار. آری به می: (=آذ. آنا) کبه. ملکه زنبور.

آری از کلمات اصل ترکی است. شاید به لحاظ پاکیزگی محصول آن (عل) و نظیف بودن آن از بن آریماق (نگا) باشد. الله اعلم

آریق: آذ. لاغر. نگا: آریماق

آریماق: تمیز شدن، پاک شدن. آریماق: (وجه عطفی) خود را شستن و تمیز گشتن، پاک شدن، مطهر شدن، تصفیه شدن، خالص گشتن. آریماق: (تع) پالودن، تمیز کردن، تصفیه کردن، حشو و زوائد برگرفتن. آریشیم: (ک. جد) پالایش. آریشیم اقوی/ آریشیملیق: (وب) پالایشگاه. آریق < آری: پالوده، پاکیزه، تمیز، پاک، مطهر. آیدان آری، گوندن دورو: پاک تر از مهتاب و صاف تر از خورشید. آریق: آذ. لاغر، نحیف (گوی گوشت و چربی تمیز شده!). آتین آریفینا قویروغودا یوکدور: اسب نحیف را دم نیز باری است گران! آریقلاماق: لاغر شدن. چوخ یشدی تیریقلادی، آزیندی آریقلادی: (نگا: تیریق ۲)

گفته شده در سانسکریت آریا ariya به معنی پاکیزگی است (ایو)، این که ارتباط این کلمه ترکی با آن کلمه ادعایی

در همان معنی تثبیت شده است. احتمالاً اوراقوت از مفهوم اصلی کلمه اخذ شده و به معنی: فروگذارنده (دراین جا وضع حمل کننده، زایا، زن...) چنان که از همان بن در مفهوم اخیر اوری: (تر. قد) فرزند ذکور، پسر (کللو) آمده است که علی القاعده اوریق < اوری شده است و از همان است اورو (نگا): نسل و تبار. بعید نیست این کلمه با فعل امروژین آوره مک: تکثیر یافتن و زاد و ولد کردن (نگا) نیز مرتبط باشد و هر دو یک کلمه با دو تلفظ باشند.

آروانا: شتر ماده. مأخوذ از «روانه» (؟) فارسی (تارا) گفته‌اند. العهده علی الراوی!

آز: نام یکی از اقوام عتیق است (کللو). اولین بار در سنگ نوشته یادواره گول تکین به نام این قوم بر می‌خوریم. طبق تحقیقات اخیر، قوم آز/ آس در سرتاسر آسیا پراکنده بوده‌اند. احتمالاً نام قاره آسیا نیز از نام آنان اخذ شده باشد. برخی از آس‌ها آلان نام داشته‌اند که بخشی از آنان ترک زبان بوده‌اند و عمدتاً در قفقاز زندگی می‌کردند و اوستی‌های امروز از اخلاف آنانند. ایشان را مغولان آز/ آزوت می‌نامیدند. کلمه آس + ار/ آز + ار (انسان آس). نگا: (ار ۳) به صورت آزر (آذر) در کلمه آذربایجان به چشم می‌خورد. همان کلمه با جا به جایی دو عنصر تشکیل دهنده آن (ار/ آس/ ار + آز) کلمه < ارس/ آواز (رود ارس) را تشکیل می‌دهد که یاقوت حموی در البلدان آن را «رود

که زنان لباس دامن دراز به تن می‌کرده‌اند) داد و سپس ایشل‌لر (همسران) جایگزین آنان شد. در جغتایی اوراقچی: زن (سن) آمده است که شاید با همین (اوراقوت) مرتبط باشد. سپس خاتون و کلمه عربی عورت پیدا شد. ولیکن در برخی منابع قدیمی به جای عین (عاوروات) با الف (آرووات) ضبط شده که در واقع صورت محرف از کلمه اوراقوت است. چنان که اوراقوت را اوراووت نیز نوشته‌اند (کللو). لذا صحیح‌تر آن است که آرواد را محرف از اوراقوت بدانیم که ارتباطی به عورت عربی ندارد، هر چند که شباهت بین آن دو وجود دارد، ولی این شباهت تصادفی است. چنان که امروزه نیز هر دو کلمه عورت/ آرواد مستقلاً به کار می‌روند. در هر حال اوراقوت < اوراووت < اوروات < آرواد گردیده است. چنان که امروزه در برخی دهات ارسباران (قره‌داغ/ مثلاً: آستمال) به جای آرواد، اورود تلفظ کنند که به اصل و صورت قدیم کلمه (اوراقوت) نزدیک‌تر است.

در مورد ایتمولوژی اوراقوت بعید نیست که از بن اورماق باشد. فعل یاد شده که امروزه تبدیل به وورماق (نگا) گردیده است، در ترکی قدیم دو معنی را افاده می‌کرده است. ۱- فرو نهادن چیزی ۲- زدن، نواختن و ضربه زدن (کللو) البته زدن در واقع «فرو نهادن ضربه» است و معنی فرعی و مجازی است که کلمه امروزه به صورت وورماق (زدن)

مختصر، تقریباً آزین - آزین / آزار - آزار: کیه، اندک اندک، کم کم، آزیلق (کیه، آزیلق): اقلیت.

آز به معانی دیگری نیز در ترکی قدیم آمده است. از جمله: حرص و طمع، آز (فارسی) که ذکر آن‌ها در این جا فایدتی ندارد. نگا: کلاو

آزا: آذ. (= تزک) سرگین (صحرايي). نگا:

### یازماق ۲

آزار: آذ. مرض، به خصوص بیماری واگیر و مهلک مرغان، نیوکاسل. تو یسوق آزاری: بیماری نیوکاسل مرغان. آزارین وار؟ مگر مرض داری؟! آزار توتماق: دچار بیماری واگیر شدن. آزارلی: مریض. آزارلاماق: کیه، با تند گفتن کسی را رنجیده خاطر نمودن.

آزار در فارسی رایج است و شاید اصل کلمه از همان جا باشد. از طرف دیگر به نظر اساساً آزار اعم از کاربرد ترکی و فارسی آن (کذا فعل فارسی آن آزاردن < آزدن) اصالتاً ترکی باشد، از مصدر آزاماق (بدین توجیه که بیماری انحراف از سلامتی است) و یا از مصدر ازمک (ازو < آزار در مفهوم: خرد کننده / ایزناگر). توجیه دوم از لحاظ معنی اقوی است. نگا: آزاماق / ازمک.

کذا نگا: آجارلی

آزاماق: قد. یازماق) منحرف شدن، راه گم کردن. عاغلین آزاماسین! مبادا کار احمقانه‌ای کنی! آزقین (= قد. آزغون / آزغان / آزوق). راه گم کرده (سن / کلاو)، منحرف. مع: لجام گسیخته، مهار ناشدنی، ویرانگر، نهی مغز: آزوق اوخ:

آذربایجان» می‌نامد. دو جزء تشکیل دهنده دیگر کلمه آذربایجان عبارتند از بای که معنی شخصی دارد (نگا: بای) و - جان که پسوند بوده و به صورت‌های - قان / - گان نیز در اسامی مناطق آمده و مفهوم مکان و محل را افاده می‌کند (بایلاقان، گوگان، زنگان / زنجان...) بنا بر این آز / آس (نام قوم) ار (انسان) بای (امیر / غنی / شریف) - جان (پسوند مکان)، در مجموع تشکیل کلمه آذربایجان را داده، به مفهوم: «محل زیست آس‌ها، موطن مردم شریف آس، زیستگاه قوم آز»

برای آشنایی بیشتر با نام و تاریخ آس‌ها به خصوص اسامی مناطق بسیار زیادی که از نام آس / آز اخذ شده است و... به کتاب «لاچین» از همین نگارنده (تهران، انتشارات فتحی) بخش پایانی آن کتاب مراجعه شود.

ضمناً هر چند کلمه آراز / ارس به توضیحی که داده شد ترکیب ترکی دارد، ولی کلمه ارسبار که نام منطقه وسیعی از محال قره داغ است که در کنار ساحل رود ارس قرار دارد، مرکب است از: ارس + - بار (پسوند فارسی با منشأ روسی، به معنی ساحل و کناره. مثل: رودبار، دریابار... نگا: حاش / پسوندها).

آز ۲: کم، اندک. آزالماق: کم شدن. آزاماق: تع. کم کردن. آزجا / آزجاجیق: مختصر، ناچیز، کمی. پیر آز: یک کمی. پیر آزدان: کمی بعد، عن فریب... آزراق < آزاراق: کمتر. آز - چونخ (آزادان - چونخدان): کم و بیش،



معمول است در عین حال در اطراف همدان و ساوه این کلمه نیز کاربرد دارد. **آست- اوست:** (= آلت- اوست) زیر و رو. **آستین:** (تر. قد) زیرین، قسمت پائین (دیوان) (ک.د.فا. آستین، به اعتبار آن که قسمت زیرین لباس است). **آستار:** ک.د.فا. آستر. (آستاق < آستا: عمدتاً قید برای راه رفتن) آرام، یواش، کنند. ک.د.فا. < آهسته. آستا ایشله، اوستا ایشله: آهسته کار کن، اما استادانه کار کن!

از این بن **آسرا:** (تر. قد) مربوط به پائین، زیرین. (در اصل: آستراق < آسترا < آسرا، باید شده باشد). **آسراغو گون < ایراغي گون/ سیراغا گون:** پرپرو. **سیراغا گون** را محرف **اوزاغي گون** گفته‌اند (سن) که سهو است. صحیح همان است که گفته شد و در منابع قدیمی بدان صورت آمده است (کلاو). باین توجه که پرپرو نسبت به دیروز در عمق بیشتری از زمان قرار دارد. بدین وجه **آسرا + غی** (= غی) پسوند مالکیت، مثل **اوژداکی**. نگا: **بایاق** (به مفهوم زمان مربوط به گذشته. ایره: پائین، بعداً (دیوان) که تلفظ دیگر همان **آسرا** می‌باشد. (ایره‌غی < **ایراغا**)

ضمناً از همین بن در فارسی علاوه بر **آستر- آستین، آهسته، کلمه آست- یان < آستان/ آستانه** (با هاء غیر ملفوظ در آخر) آمده است. به اعتبار آن که **آستانه** در قسمت پائین خانه قرار می‌گیرد < در ترکی آذ. **آستانا**. در این

(تر. قد) تیر غیبی، تیر سرگردان. **آزقین سولاز:** سیل ویرانگر. **ککلیگی آزماق** (نگا: **ککلیک**). **آزدیرماق** (قد. **آزقورماق**). تع. کسی را در محل پرت رها ساختن، گذا: از راه به در کردن، گمراه نمودن. **شیطان آزدیرماق:** محتلم شدن.

نگا: **یازماق ۲/ یوزماق**

**آزوای:** (آزوای) نوعی ماده سفید رنگ شبیه به نمک با طعم شدیداً گس که کاربرد طبّی و آشپزی دارد. مخففاً زَی نیز گویند. ترخم **ائيله اغزیم اولدر آزوای/ یقین اؤله‌رم، ددم وای، ددم وای/** محمد باقر خلخالی «تارامه آن را ساری سایر: گلی از خانواده زنبق‌یان و ماده‌ای که از آن به دست آید ... (او- سو) معنی کرده، لذا با معنی آذ. آن متفاوت می‌باشد. در هر حال شاید محرف **آجسی + وار < آجیوار < آجواوی < آزوای** باشد (= **وار** پسوند فارسی، با منشأ ترکی است). این توجه از لحاظ معنایی هم قابل قبول به نظر می‌رسد. نگا: **آجی**

**آزوغا:** زاد راه، توشه. ک.د.فا. آذوقه.

صورت قدیم کلمه **آزوق** می‌باشد (کلاو) از کلمات قدیم ترکی است. بعید نیست که با کلمه **آیاق** (پا) که صورت قدیم آن **آذاق** بوده است، مرتبط باشد. چرا که در هر دو کلمه مفهوم رفتن و راه مستر است.

**آذربایجان/ آذربایجان:** نگا. آز ۱

**آست:** ast زیر، تحت، پائین، ذیل. امروزه به جای آن بیشتر **آلت alt** (نگا)

نیست. از این رو این پسوند و ریشه آن همیشه مورد بحث بوده و حل نشده است. برخی آن را سرخم از ترکیب ساری لون در مفهوم حیوان بزرگ زرد رنگ، گفته‌اند. برای منشأ جزء دوم کلمه (لون) نگا: ایلان

**آسلاماق:** آویختن. نگا: آسماق

**آسماق:** آویختن (سن) مع: دار زدن، حلق آویز کردن. **آسیلماق:** آویخته شدن، حلق آویز شدن، اعدام شدن. **آسدیرماق:** نع. دستور آویختن و اعدام دادن. **آسلاماق:** آویزان کردن (در اصل **آسیلاماق** وجه مبالغت فعل است). **آسلاماق:** آویزان شدن.

**آسپ-کمک:** (آویختن و بریدن) قتل و اعدام کردن، با کشتار و خون فرمانروایی کردن. **قولاق آسماق:** گوش فرا دادن. مع: فرمان بردن. **آسیلی:** آویخته، معلق، وابسته. **آسیلی رژیم:** رژیم وابسته. **پوندان آسیلی دیرکی...**: بستگی به این دارد که... **آسیلی قالماق:** بلا تکلیف ماندن. **آسیلی قویماق:** بلا تکلیف گذاشتن. **آسیجی:** مأمور اعدام، دژخیم، حاکم جزائر. **آسقی:** آویز، رخت آویز/کیه. تعلیق (متوقف نمودن موقت). **آسقیآ آلماق:** معلق نمودن، مأموری را انفصال موقت دادن. **آستیق:** (تر. قد) زیوری که زنان از پشت سر آویزان کنند (سن)، آویزه. **آسما:** آویز، انگوری که از نخ آویزان شده و برای زمستان ذخیره شود. **آسمالیق:** انبار و یا محل نگهداری و آسما. **آسیرقا:** سیرقا: آویزه گوش، گوشواره.

مورد احتمال دوم آن است که آستانه فارسی از فعل روسی **АСТАНОВИТЬ**: نگه داشتن، متوقف نمودن < **АСТАНОВКА** توقف، توقفگاه، بوده باشد. به اعتبار آن که آستانه در محل توقف و مکث وارد شونده است. با وجود آن که از منشأ روسی مذکور مشتقات عدیده‌ای در روسی و فارسی و... (است/ هست/ استوار/ استان/ استوانه) در دست است (نگا: حاش)، من در مورد آستانه نظر اول را ترجیح می‌دهم به خصوص که با معنی و ساختار کلمه ساگاز تر است.

**آستار / آستانا:** نگا. آست

**آسلان:** (آرسلان) شیر، اسد. نام برجی از بروج فلکی (برج اسد) اسلان هم گویند به تخفیف (سن) مع: سلطان (دیوان)، شیردل و شجاع (کلاو) ایضاً به لحاظ افاده مفهوم شجاعت، از قدیم الایام به عنوان نامی برای پسران (ک.د.فا. اصلان، امیر ارسلان) و یا لقبی برای فاتحان و شجاعان (**آلپ ارسلان**) < **آلپ ارسلان** نگا: **آلپ** انتخاب شده و در ضرب المثل‌ها نیز خود را نشان داده. **آسلاتین** ارکک دیشی **اولماز:** هزیران را چه ماده و چه نر! (به مفهوم: زن اصیل نیز می‌تواند شجاع باشد)

پسوند -لان در اسامی جانوران دیگر نیز مشاهده می‌شود (**قاسفلان**، **ترلان**، **سیرتلان**) هر چند ظاهراً پسوند فاعلی است ولیکن مفهوم آن در اسامی این نوع حیوانات چندان روشن نیست. زیرا اغلب بن ترکی این کلمات در دست

شکم چرانی است، صدر نشین مجلس است! (کتابه از آدم سور چران).

آشماق: ترقد. آش خوردن (دیوان). به نظر می‌رسد کلمه آشامیدن فارسی با این کلمه بی‌ارتباط نباشد. چنان که آشماق بعداً آشماق: خوردن، آشامیدن (سن) هم گردیده و احتمالاً از آشماق > آشامیدن ساخته شده است. و چنان که دیدیم در مشتقات کلمه مفهوم پیوند موجود است... از این رو از همین منشا در فارسی آشی > آشتی (صلح، پیوند و آشتی) آمده است. کذا کذا نگا:

#### خاشیل / آشکارا لنامق

آشاغی: (قد آشاق. بعضاً: آشاغا) به سمت پائین. (در مقابل: یوخاری. نگا) پائین دست. (قیمت) نازل. آشاغیا آلماق: به قیمت پائین خریدن. یاتیش هامی گؤزله، یر من ایغام یر آله / کیمه مندن آشاغا بوخ، اوندان دا یوخاری / شهریار. آشاغی باش: ذیل (مجلس)، پائین دست. باشی آشاغا: سر به زیر، رام. آشاغا - یوخاری: ۱- آذ. پائین و بالا. ۲- کیه. کم و بیش، حدوداً، تقریباً. آشاغیلاماق: کیه. تحقیر کردن.

در اصل به معنی: دامنه کوه (دیوان) بوده و سپس به معنی امروزی تحول یافته. احتمال داده شده که تحریف شده آلهچاق (نگا) باشد (کلاو)، اما این نظر کاملاً سهو است. آشاق در واقع از مصدر آشماق (نگا) می‌باشد. به مفهوم: محلی که بعد از آشماق بدان جا می‌رسند، محل نزول... > دامنه کوه. بعداً تحول معنایی پیدا کرده است.

آسفیرماق: (آفسیرماق) عطسه کردن. آسفیریق / آسفراق: عطسه. گنجی آسفیراغی / پیشیک آسفیراغی: عطسه بز (کتابه از سخن بی‌اهمیت!)

صورت قدیم کلمه آسورماق می‌باشد (کلاو) بعداً صامت کامی (ق) اضافه شده. طبعاً کلمه تقلیدی است.

آش: غذا، طعام (دیوان). > آذام. هر نوع مطبوخ آبدار. ک. د. فا. آش. یارما آشی: آش بلغور. آیوانلی آش: آش دوغ. آش ائوی: خوراک سرا، رستوران، آشپزخانه. آشاج / آشیج: (تر. قد) قابلمه، دیگ (دیوان). آشیجی: آشپز. آشلیق: غله (سن). آذام. آشی، حبوبات آش. آشلیق دوگو: برنج آشی. آشی: تزییق، (درخت) پیوند / کیه. واکسن > آشیلاماق: پیوند زدن، واکسن زدن، (فکر / آمبول) تزییق کردن (به اعتبار آن که چون غذا تزییق می‌گردد). آشیلاتماق: مح. پیوند شدن (سن)، واکسینه شدن. آشیلاتماق: (عطفی) (زخم) چرک کردن، آش و لاش گشتن، خیس شدن پوست قبل از دباغت. درینی آشا قویصاق: پوست را قبل از دباغت خیساندن، آش گذاشتن.

آشینی پیشیرمک (حالواسینی چالماق): آتش را پختن / حلوائش را پختن > کارش را ساختن، کشتن (از آن جایی که برای مرده از باب احسان حلوا و یا آش پزند). آش، قاپیاجاق یولداش: آش تا دم در! (کتابه از این که آش غذای کم انرژی است و ...). هارادا آش دیر، اورادا باش دیر: هر جا که

**گون آشدی:** آفتاب غروب کرد (آفتاب از یال کوه گذشت).

**آشیرماق:** تع. بدان سوی رد کردن، غلتانیدن سنگ درشت از بلندی، انداختن، افکندن، سپری کردن. **ااشک پالانی آشیردی:** خر پالان خود را به زمین انداخت. **آیی داشی آشیردی:** خرس سنگ را غلتانید. **یوخو منی آشیری:** خواب مرا از پای در می آورد. **ینلی چوره گی بیردن آشیردی:** مفت نان را یک جا خورد (به پائین فرستاد). **سورونو یاللان آشیردی:** رمه را از یال کوه بدان سو عبور داد.

**آشاما:** کیه. مرحله، مقطع، برهه زمانی. **بو آشامادا:** در این مرحله. **آشقین:** مفرط، زیاده از حد، متجاوز بر... **یوزره آشقین:** متجاوز بر صد. **آشیریم:** یال کوه. **آشیرما:** ۱- قسمی از پالان که از دو کفل حیوان گذشته و به قوشقون وصل می شود، رانگی (نگا: یان). **ک.د.فا.** ۲- نوعی خیاطت (نخ از طرفین و از رو گذشته و پارچه را به هم دوزد). **آشیری:** افراطی، دو آتشه. **آشیری ملیتچی:** ملی گرای افراطی. **گون آشیری:** یک روز در میان. (آشیری/آشاری) < **هاشاری:** هشری: شهرت پرست افراطی، شهوانی، ک.د.فا. هشری یکی از معانی **آشماق** (تر. قد)... «جستن وحوش و طیور ماده خود» (سن) قید شده که البته معنی مجازی و از مفهوم غلیان میل جنسی در حیوان اخذ شده است.

**آشی:** واکسن، پیوند. **نگا: آش**

**آشقارلانماق:** آذ. (قره داغ) انباشتن و پر شدن شکم (حیوانات بعد از تغلیف). **اوتلادی قارنی آشقارلانندی:** چرید و شکمش بالا آمد (در مورد انسان کمتر به کار می رود).

ظاهراً از بن آش نگا. می باشد. **آش+قار** (همانند: **اوج، اوجقار، آشقار+** **لانماق.** چون مفهوم غذا و خوردن و... را داراست. نمی توان آن را با کلمه «آشکار» رایج در فارسی مرتبط گفت (آشکارلانماق < آشقارلانماق). احتمال اخیر بلاوجه است.

**آشکار:** آذ. در مرا و منظر، آشکار. **آشکارا چینخماق:** ظاهر شدن، عیان گشتن. **نگا: آچماق**

**آشلتماق/آشلیق:** نگا. **آش**  
**آشماق ۱:** محرف و تلفظ عامیانه از **آچماق** (نگا)

**آشماق ۲:** ترقد. غذا خوردن. **نگا: آش**  
**آشماق ۳:** در اصل: از یال کوه بدان سوی کوه گذشتن (دیوان). **داغدان آشدی:** از یال کوه به سمت دیگر کوه سرازیر شد. بعداً توسعه معنایی پیدا کرده است: ۱- بیش گشتن، از چیزی تجاوز کردن، از حد گذشتن. **یاشی اللیدن آشیپ:** بیش از پنجاه سال دارد/واری آشیپ، **داشیپ:** ثروتش فزون از حد گردیده. **سو باشندان آشماق:** آب از سر گذشتن (امید نجات نداشتن/تعبیری برگرفته از حالت غریق) ۲- سپری کردن و پشت سر گذاشتن. **یز او یول لاری آشدیق گلدیک:** ما آن مراحل را پشت سر گذاشتیم. ۳- (آفتاب) غروب کردن.

حیوانات که فورم خاصی دارد و از آن «قاب» برای بازی درست می‌کنند. آشیق او یونو: قاب بازی. آشیقی آلجی دوردو: کنایه از این که کار بر وفق مرادش شد. (در قاب بازی هر کس که قاب وی به صورت آلجی ایستد برنده بازی است).

اصطلاحات قاب بازی: قاب چهار نوع می‌تواند بایستد. جیک- بؤک (در فارسی نیز همین است جیک- بؤکونو بیلرم: جیک و بؤکش را می‌شناسم). قاب یک روی نسبتاً ناصاف دارد که بدان آلجی گفته می‌شود. آلجی دوردو: آلجی ایستاد، رویه صاف آن رو به هواست. رویه دیگر را تووخان/ تووخان (شاید محرف از: توغان/ دوغان/ نگا) گویند. معمولاً درشت‌ترین قاب را برای زدن دیگر قاب‌ها به کار می‌برند. چرا که نوعی از قاب بازی آن است که دایره‌ای بزرگ روی زمین رسم کنند. بازیگر بیرون دایره (با حدود دو متر فاصله از دایره) ایستاده و قاب‌ها را با قاب بزرگتر نشانه رفته و می‌زند تا از دایره بیرون راند. این قاب بزرگتر را ساقا (نگا) گویند و برای آن که ساقا با قدرت بیشتر قاب‌های داخل دایره را بزند، وسط آن سرب مذاب ریزند تا سنگین شود. از این رو تعبیر ساقانی قورغوشوملاق: ساقا را پر سرب کردن (موقعیت خود را تحکیم بخشیدن، جای پایش را محکم کردن) آمده است. بی شک کلمه آلجی محرف از آلیجی (برنده) می‌باشد. چرا که آلجی ایستادن

آشیرما/ آشیریم/ آشیری: نگا. آشماق آشیق ۱: ترکی شده «عاشق» عربی و در همان معنی، عاشق، دلداد. من آشیغام حالینا...

آشیق ۲: (آشیق) خوانندگان ملی آذربایجان که در قدیم آنان را اوزان (نگا) می‌گفته‌اند. آشیقین سوزو قوتاراند! «نلیم- نلیم» چالار: آشیق را که مطلب تمام شد، نغمه «امان، امان!...» سر دهد! وقتی حرف درست و حسابی برای گفتن نباشد، چرت و پرت گویند. آشیقلی: محل دارای آشیق (دهی در قره داغ). حق آشیقی: آشیق راستین، آشیق حق < عارف بالله

کلمه قدیمی تر اوزان (نگا) بوده آشیق بعداً پیدا شده و جای آن را گرفته است. دیگر ترکان آشیق را جیچی (نگا: ییرلاماق)/ بخشی /... گفته‌اند. این کلمه در لهجه‌های دیگر ترکی حضور ندارد. اگر آشیق مخفف عاشق عربی نباشد (که احتمالش زیاد است!)، می‌تواند از آشماق ۳/ نگا (در مفهوم دارای ذوق و طبع وافر و سرشار) باشد و یا محرف ایشیق/ (قدیم: یاشوق/ یاشیق): نور، باشد. حق آشیقی: نور حق. به اعتبار آن که اوزان‌های واقعی خود را عارف و منور به نور الهی می‌دانسته‌اند. نظر اخیر را که از طرف دده کاتب ارموی در کتاب اینجیلی صدف ارائه شده است، قابل قبول‌ترین نظریه ابراز شده یافتیم.

نگا: ایشماق

آشیق ۳: (قد. آشوق) غوزک پا (سن) و استخوانی در مفصل آرنج دست

است از انشیمک. نگا: انشمک ۳  
 آشیماق ۲: کیه (لباس) به لحاظ کار کرد  
 زیاد ساییده و نیخ نما شدن، فرتوت  
 شدن، فرسودن. آشینما: کهنه‌گی،  
 سایش، فرتوتی، (در مورد خاک)  
 فرسایش.

محرف است از قاشینماق. نگا:

#### قاشیماق / آشیماق ۱

آغ ۱: (قد. آق). خشتک، ما بین دو کفل  
 (دیوان). شالوارین آغی یرتلمیش:  
 خشتک شلوار پاره شده است. آفینی  
 کمک: خشتک را پاره کردن!  
 مأخوذ از آغ ۳ و در واقع یکی از  
 استعمال‌های مجازی آن است. به لحاظ  
 آن که خشتک بعد از مدتی نشستن رنگ  
 رفته و مایل به سفیدی می‌گردد. خشتک  
 فارسی هم برای القاء همان مفهوم  
 خشت و سکوی خشتی، با همان توجیه  
 فوق است!

آغ ۲: شبکه، تور، دام (کلاو). امروزه در این  
 معنی در ترکیه کاربرد دارد و گمان  
 می‌کنم آو: شکار (نگا) تحریف شده  
 همین کلمه باشد

آغ ۳: سفید (کلاو). میج: کفن. اوژو آغ: رو  
 سفید، سرفراز. آغ ساقال: ریش سفید،  
 رئیس قبیله. آغ بیرچک: گیس سفید،  
 پیرزن، زن محترمه. آغ گؤز: ترسو، بزدل  
 (به لحاظ آن که هیچ وقت چشمش را  
 خون نگیرد و سرخ نشود!). آغینا—  
 بوزونا باخماماق: سفید و سیاه را با یک  
 چوب زدن، کذا: بی‌کله وارد ماجرای  
 شدن. آغا بوکمک: کفن کردن. غسال  
 یویار، بؤکر قذین قایم (محکم) آغا/

قاب موجب برنده شدن بازیگر است.  
 در مورد ساقا (نگا) در جای خود بحث  
 خواهد شد. برای آن که قاب به راحتی  
 حالت ایستاده یابد طرفین آن را  
 می‌سایند. به قاب سائیده شده زیلاف/  
 زیلان/ تیلان گویند که مجازاً به معنی  
 بچه زیر و زرنک نیز می‌باشد. نگا:  
 زیلاف

آشیق از مصدر آشماق ۳ (نگا) می‌باشد.  
 چرا که مفصل دست (مرفق، آرنج) در  
 حالت بسته شبیه یال کوه (محل عبور:  
 آشاق) می‌باشد و همین شباهت باعث  
 تولید این کلمه می‌تواند شده باشد.  
 احتمال دیگر آن است که از آشی و از  
 مصدر قدیمی آشماق: غذا خوردن (نگا:  
 آشی) باشد. چرا که آشوق نیز در  
 هرحال زایده غذای آدمی است. فرض  
 دوم قوی‌تر به نظر می‌رسد.

آشیلماق: تزییق کردن. نگا: آشی

آشیماق ۱: آذ. ناراحت نشستن و ورجه  
 ورجه رفتن، مثل مار گزیده نشستن،  
 نشسته در جای خود تکان خوردن.  
 آشینا- آشینا (ائشینه- ائشینه)، چیتخدی  
 اوچاق باشینا نشسته و اندک اندک  
 تکان خورد و آمد، رسید به سر اجاق  
 (آرام آرام جلو آمد و صدر نشین  
 شد...).

کلمه نادر و غیر رایج بوده و چنان که از  
 ساختار کلمه پیداست، باید وجه عطفی  
 از فعل آشماق باشد. اما از لحاظ معنی  
 این بعید است، به خصوص در معنی  
 دوم کلمه! لذا کلمه در هر دو معنی  
 خود محرف است. آشیماق ۱ محرف

براق. آغومتول/ آغوش: (آغ + —  
وش) سفید فام، مایل به سفید.

آغ در اصل به عنوان کلمه‌ای برای توضیح سفیدی پوست حیوانات به کار می‌رفته و آن گاه جای کلمه رایج‌تر قدیم اورونگ ürünğ: سفید، را گرفته (کلار). ضمناً آب آغ < آب‌آغ > آفاق: نام زنانه، شده

آغا: سید، بزرگوار، محترم، آقا، جناب، حضرت، خان، ارباب، منعم، (نسبت به زن) همسر، شوهر. ایضاً به معنی: پدر، برادر بزرگ، نیز آمده است (تارار). در برخی مناطق همچنین عشاير مغان این لفظ را قاغا (<کاکا>) نیز تلفظ کنند و در همان معانی فوق به کار برند. به غریبه‌ها نیز از روی احترام قاغا/ قاهام گویند (قاغا خوش گوردوک: خوش آمدید جناب) و لفظ یاد شده بیشتر برای «برادر بزرگ» مرسوم است.

آغالیق: ۱- اربابی، بزرگواری، سیادت، خانی، سروری. ایضاً: برادر بزرگ بودن. بسو سیزین آغالیغیزدان دیر: این از سروری شماست. آغالیق زامانی دئیل: دیگر دوره خان خانی گذشته. ۲- (آغالیق انوی): خانه اربابی، محل زندگی خان.

سن آغا من آغا، اینک لری کیم ساغا؟! تو ارباب و من ارباب، پس گاوها را که بدوشد؟ (کنایه از این که کار شوخی بردار نیست و همه باید تن به کار دهند). آغا نییب توخودور، نؤکره پیر چؤرک چؤخودور: ارباب خورده و سیر است، (گوید که) برای نوکر قرصی نان زیاد هم هست! (کنایه از این که سیر از

آشپز علگر: غتال پیکر تو شوید و سخت کفن پیچت کند.

آغارماق: سفید شدن. قاش آغارماق/ دان یری آغارماق: آفتاب زدن، سپیده دمیدن (نگا: قاش ۲/ دان). آغارتماق تع. ۱- سفید کردن، کچ کاری کردن. انوی آغارندی: خانه را کچ کاری کرد. ۲- قلع زدن. قازانی آغارندی: دیگ را با قلع سفید کرد. ۳- مع: مطلب پنهانی را افشا کردن، از دهش در رفتن و گفتن. سؤزو آغارندی: راز را افشاء کرد. اوزلان آغارتما: نگو پسر! ۴- پاک نویسی کردن. یازی آغارندی: نوشتن خود را پاک نویسی کرد. گؤز آغارتماق: با اشاره چشم به کسی نهیب زدن و منع کردن. اوز آغارتماق: افتخار آفریدن، باعث سر بلندی شدن. آغارتما: صفاری، رویگری/ سفید کاری، گچ کاری.

آغچا/ آغچا: ۱- سفید، سفید فام ۲- پول نقره‌ای (به خاطر رنگ آن) < هر نوع پول. آغ آغچا، قارار گون اوچوندور: (پول سفید برای روز سیاه است) در روز مبادا نباید از خرج پول ابا نمود (نگا: آلتین). ۳- مع: دانگ، سهم (مثلاً قلمرو روستای نازنین ما «مزرعه» آغچا (سهم) و ۹۰ آویا است). از همین جا بعضاً به معنی: صاحب سهم (شریک) آید. منله آغچادیر: با من شریک ملکی است. آغچا باش: نوعی گل سفید رنگ در مزارع. آغارتمی: ۱- سفیدی ۲- لبتیات (به خاطر رنگ آن). آب آغ/ دؤم آغ/ آغ آب‌آغ: سفید سفید،

درخت بالا رفتن و هزار شاخه شکاندن.  
(کنایه از: یکی را بهانه کردن و همه را  
مورد حمله لفظی قرار دادن)  
آغاجلی: دارای چوب و یا درخت. الی  
آغاجلی: چوب به دست، چماقدار.  
آغاجلیق: درختزار. آغاجلاندیرما:  
درختکاری، جنگل کاری.

ممکن است از مصدر **یغماق** (نگا)  
باشد و در مفهوم چیزی که هر روز بر  
آن انباشته می شود (رشد می کند)؟ ... الله  
اعلم! بعید نیست کاج (نوعی درخت)  
مرخم آغاج باشد که صامت اول در آن  
ساقط شده. کذا آغاج < خاج (صلیب)  
در ارمی شده

**آغاج ۲:** فرسخ، فرسنگ (سن). **بیر آغاج**  
**یول:** یک فرسخ راه.

آغاج که در اصل به معنی درخت است،  
چگونه بدین معنی در آمده؟ دقیقاً معلوم  
نیست! شاید به اعتبار آن که درخت  
خود نوعی وسیله اندازه گیری بوده  
است. شاید هم خود کلمه مشتق از بن  
آقماق باشد. بدین توجیه که آقماق (بالا  
رفتن) خود نوعی رفتن است که طی  
مسافتی از بلندی را به مقدار معین آغاج  
گفته اند!؟.

**آغارماق / آغارتما / آغارتی / آغجا / آغچا...**  
**نگا: آغ ۳**

**آغری:** (قد. آغریق) درد، ناراحتی جسمی.  
**آغرینی آلم:** (= قادانی آلم) دردت به  
جانم! **باش آغریسی:** سر درد، ایضاً:  
دردسر، ناراحتی. **باش آغری وئرمک:**  
وراجی کردن، سر کسی را از صحبت  
زیاد به درد آوردن. **آغری کبیجی:** کیه.

حال گرسنه خبر ندارد).

کلمه آغا را بعضاً مغولی دانسته اند (ابو).  
به نظر می رسد **قاجا** مرخم **قاجان** مغولی  
باشد که به صورت های قساآن، خاقسان  
(خان؟) مشاهده شده است. در این  
صورت **قاجان** < **قاجا** < **آغا** ممکن  
است. ولیکن می توان از اصالت ترکی  
کلمه نیز دفاع کرد. **نگا: اچه / اییه**

**آغاج ۱:** (قد. یغناج) درخت، چوب (سن)  
چوب دستی، عصا. **قارا آغاج:** درخت  
زبان گنجشک. **یالقیز آغاج:** تک درخت  
(نام برخی مناطق) **آغاج دِلن:** (کیه).  
**آغاج قاقان:** دارکوب. **آغاج ساوونو:**  
ترنج به ترکی رومی (سن)، بارهنگ. **ال**  
**آغاجی:** چوب دستی. **الیدن آغاجی**  
**دوشمک:** کنایه از پیر شدن (به اعتبار آن  
که پیرمرد، مرد جنگ و چوب کشیدن  
نیست). **مجید آغاجی:** درختی که برای  
مسجد نذر کرده باشند. **مج:** مشکل  
لاینجل. (به اعتبار آن که درخت نذری  
را فقط باید محافظت نمود و شرعاً  
نمی توان برید و فروخت). **اولوب مجید**  
**آغاجی (مجید قاپسی):** نه **یاندیرماق**  
**اولور، نه یارماق:** برای من مثل  
درخت (در) مسجد گردیده که نه  
می توان سوزاند و نه می توان خرد کرد  
(کنایه از این که مشکل لاینحلی برای  
من شده است). **آغاجا باغلاماق:** به  
چوب بستن، کک مفصل زدن. **مج:** با  
وراجی پدر کسی را در آوردن. **یوکونو**  
**آغاجدان توماق:** کک مفصل زدن،  
چوبکاری کردن. **بیر آغاجا چیخیب،**  
**مین بیر بوداق سیدیرماق:** از یک



ریزش کرد.

کلمه دیگری در آذری درست به همان مفهوم وجود دارد: **اوده مک** که احتمالاً تحریف شده همین کلمه است. (آغاناماق < آغنه مک < اوه نمک > اوده مک!). اوده به **دوشمک**: حالتی که حیوان به پشت غلند و طاق باز بماند و دیگر نتواند بلند شود.

ظاهراً بن کلمه **آقماق** می باشد. و در اصل **آغیناماق**: خود را به سمت پائین (زمین) رها نمودن و... که به معنی کنونی تحول یافته است. نگا: **آخماق** ۲

**آغی** ۱: تر. قد. حریر و دیبا. بعضاً به معنی حریر مطلقاً بوده است (دیوان) ایضاً به معنی مال و حشم و ثروت (فون قاباین). **آقجی**: خزانه دار (دیوان). امروزه کاربرد ندارد. نگا: **آغیل** ۱

**آغی** ۲: (قد. آغو) سم، زهر (دیوان). **آغولو** < **آغیلی**: زهرناک. تلخ گفتار سبز اولماز لب یار، ای عاشق! / **چوخ هوس ایلکمه اول شربت کیم، آغلودورا** / فضولی

**آغوقماق**: تر. قد. مسموم شدن (سن). **آغولاماق** / **آغیلاماق**: مسموم کردن. سم پوشیدن. ایلاتا **آغی وئرن**: آذ نوعی جانور کوچک که با مار در افتاده و او را از پای در آورد (نگا: **ایلان**). **آغو اوتو**: کیه. شوکران. **گوزونه آغ** (آغو) **سالماق**: زهر به چشمش ریختن (شرنگ به کامش ریختن). آغ در این تعبیر اخیر به معنی سفید نمی باشد و مرخم **آغو** است. از بن **آقماق** است. به لحاظ افاده مفهوم

داروی ممکن.

**آغریماق**: درد گرفتن. **آغریماق**: تع. به درد آوردن. **آغریماز باشینا دستمال** (دوز) **باغلاماق**: دستمال بستن به سری که درد نمی کند.

ظاهراً از **آغی** ۲ (سم) و نهایتاً از مصدر **آقماق** می باشد و از یکی از معانی آن مشتق گردیده. بدان جهت که سم موجب درد بوده و کذا درد تغییر و انتقال، از سلامتی به بیماری و تحول از حالتی به حالت دیگر است. نگا:

**آخماق** / **آغی** ۲

**آغریماق**: نگا. **آغری**

**آغریماق**: آذ. تبلی کردن، برای انجام امری بی میلی نشان دادن، زوروش آمدن. **آغریما، دور گشت**: تبلی نکن، پاشو برو!

از بن **آغیر** (نگا) در اصل: **آغیریماق** < **آغریماق** به مفهوم احساس سنگینی کردن.

**آغلاماق**: (قد. **یغلاماق**) گریه کردن. **آغلاماق**: تع. گریاندن. **آغلاماماق**: بغض کردن و یا تظاهر به گریه کردن. **آغی** / **آغیت**: نوحه، مرثیه. **آغلاخان**: گریان، نالان، بچه زر زرو.

صورت قدیم کلمه **یغلاماق** (دیوان) بوده و گرایش تقلیدی دارد. **آغی** به مفهوم نوحه در متون قدیم وجود ندارد، بعداً ساخته شده.

**آغناماق**: (کبه. **آغینماق**) بر خاک غلتیدن چارپایان (دیوان) (عمدتاً: اسب و الاغ). بعدها مجازاً: فرو ریختن چیزهای بزرگ و سنگین. داغ **آغنادی گلدی**: کوه

جای خود سنگین تر است) < هر کسی در جایگاه خود معزز است.

کلمه از بن آقاماق (نگا: آخماق ۲) آمده. با این توجه که یکی از نتایج بالا رفتن تلنار و سنگین شدن است و... طبعاً مفاهیم بعدی مجازی اند.

آغیز ۱: دهان، دهانه. مج < ۱- (آلات برنده) دم، لبه، تیغه. قیلج آغزینا و ثرمک: به دم تیغ دادن. پیچاغین آغزی کوزتلمیش: تیغه چاقو کند شده. ۲- مبدأ، اول، سر آغاز. کوزچه‌نین آغیزی: سر کوچه، مبدأ کوچه. بازار آغزی: سر بازار. ۳- (آواز خواندن) دفعه، بار. بیر آغیز گل گورک: یک بار بخوان بینیم!، یلا چشمه‌ای بیا! ۴- (علوفه) به قدر یک دهن. اؤکوز یونجادهان بیر آغیز یشدی: گاو یک دهن علوفه خورد. آغیزلیق: دهنه (تلفن...). آغیزدیریق: (تر. قد) دهنه اسب (سن)، لجام.

قویو آغیزی: دهانه چاه. آغزی یاشیل / یاشیل آغیز: کسی که برای حرفش تره خرد نکنند، بی‌بخار. آغزی برک: دهن قرص، رازدار. آغزی بوش: دهن لق، وراج. کذا: بی‌بخار. آغیزا آلماق / گیرمک: بر زبان آوردن، گفتن. آغیزا آلینماز سوزلر: سخنان زشت. آغیزدان قاجیرماق: (= بارا قوتیماق) سهواً و به طور ناخواسته چیزی را بر زبان راندن، خیط کاشتن و گفتن. آغزیم گلندی: از زیانم در رفت. آغزینا قواووت آلماق: قواووت (نگا) به دهن گرفتن (از خفه خون گرفتن). آغزی‌نین یشمی دگیل: لقمه بزرگتر از دهن اوست. آغزینا

قریب به یکی از معانی آن. بدین معنی که اثر سم همان تغیر از سلامتی به بیماری و خرابی و زوال است. در فارسی «آغنده» (نوعی عنکبوت زهردار- فرهنگ معین) از این بن ترکی است، با علامت فاعلی فارسی. آغوینده < آغنده. نگا: آخماق ۲

آغی ۳ / آغیت: نوحه. نگا: آغلاماق  
آغیر: (قد. آغروق) در اصل: سنگین (دیوان). مج: گران سنگ، محترم، مهم، با ارزش، گران بها (کلاو). آغیر گونلر: روزهای سخت و دشوار. آغیر آیاق: ۱- زن حامله. ۲- بد قدم، سوز. آغیر دگرلی: گران بها. آغیر باشلی: کیه. سر سنگین، وزین، محترم. آغیر باشلی حیوان: بهایم درشت، مواشی (گاو و غیره). آغیر سوز: حرف سنگین و غیر قابل تحمل. آغیرلاشماق: سنگین شدن. مج: از چالاک‌ی افتادن، پسر شدن، (بیماری) وخیم گشتن. آغیرلاماق: تکریم نمودن، (مهمان) پذیرایی کردن. آغیرلاما: تکریم، (مراسم) گرامیداشت. آغیرلانماق: ۱- آذ. (وجه عطفی) کاملی کردن، زورش آمدن. ۲- کیه. مج. تکریم شدن آغیرلیق: سنگینی، ثقل، وزن، مقدار. مج: وزن اجتماعی، اعتبار، وقار. آغیرا باشا گلیمک / آغیرا باخماق / آغیرا مال اولماق: گران تمام شدن. آغیر اوتور، باتمان گل: احترام خود را حفظ کن. خود را سبک نکن. حق باشی آغیر اولار: حق سر سنگین است (بالاخره حق به حقدار می‌رسد). داش دوشدوگو یرده آغیر اولور: (سنگ در

آغیز لانسدیرماق: آغوز دادن، آغوز خوراندن. داش آغوزی / داش آغزی: نوعی خوراکی لبنی به حالت پنیر که از جوشاندن مخلوط آغوز و شیر حاصل آید.

در متون قدیم آغوز را جدای از آغیز نوشته‌اند و این خود دلیلی است بر این که دو کلمه از لحاظ ریشه به هم ارتباط ندارند. در این صورت و از آن جایی که پسوند -ز در بن فعلی، معنی اسم مفعول را افاده می‌کند (نگاه: درمک < دریز). لذا می‌توان این کلمه را از آغماق و اسم مفعول از آن دانست. یکی از معانی بعدی آغماق < آخماق (جریان یافتن) است. لذا آغوز معنی «جاری شده» و نهایتاً اولین شیر جاری شده از پستان دوش را افاده می‌کند. نگاه: آخماق آغیل ۱: محل نگهداری رمه، حضیره الغنم (کلار)، باریند. ک.د.فا. آغل.

اصل کلمه را برخی مغولی دانسته‌اند ولیکن بر عکس برخی آن را کلمه ترکی دخیل در مغولی می‌دانند. از طریق ترکی جنوب غربی وارد زبان روسی گردیده و به صورت *آول* در آن زبان در آمده است (کلار). ظاهراً منظور مرحوم کلاوزن کلمه روسی *اول* / *Аул* (ده کوهستانی، اوبه) است.

آن چه مسلم است آغی در ترکی قدیم به معنی مال و حشم است (نگاه: آغی ۱). در این صورت آغی < *آغیل* < آغیل در اصل به معنی محل نگهداری اموال (خزینة) باید باشد. و چون عمده اموال زندگی عشایری احشام بوده و حتی

چوللو داوشان یرلشمیر: کنایه از این که خیلی گنده گویی می‌کند. آغزینی آراماساق: فکسرش را خواندند. آغیز آچماق: چیزی را از کسی خواستن، رو انداختن. کذا: سخن گفتن. آغزینی خشره آج: نفوس بد نزن. آغزی دادا گلمک: از حادثه درس گرفتن. آغیز اگمک: دهن کجی کردن، مسخره کردن. فلک آغیزیمی اگدی: فلک به من دهن کجی کرد (با من نساخت).

بن کلمه چندان معلوم نیست. مشکل است که آن را اسم مفعول از آغماق دانست (نگاه: آغیز ۲) از طرف دیگر «زه» در اعضاء زوج بدن ملاحظه می‌شود (گوز، دیز، اوموز) حال آن که دهن عضو زوج نیست، تنها احتمال آن است که بگوئیم به عنوان مجرای طعام و آغاز کانال عبور غذا... یکی از معانی آغماق را افاده می‌کند (نگاه: آخماق / آغیز ۲).

کلمه «آغاز» فارسی از این منشأ ترکی می‌نماید. چرا که دهان *مبداء* ورود غذا است و محل آغاز عملیات گوارشی. به علاوه چنان که دیدیم مبداء و سر آغاز را نیز «آغیز» گویند.

آغیز ۲: قد. آغوز) اولین شیر که بعد از زایمان از پستان آید و معمولاً به همان حالت چند روز اول ادامه دارد. ک.د.فا. آغوز (کلار)

با وجود آن که کلمه اصالتاً ترکی است. ولیکن در اغلب دهات آذربایجان اولین شیر را *کالا* (کال < کاله) نامند. *کالا* *توتماق*: کاله نخوردن (کنایه از بی‌بینه بودن). لیکن مشتق کلمه رایج است <

روسی آلتی **алын** : سرخ، لعل فام. مشتقاتی نیز در آن زبان دست و پا کرده است. آلیت **алеть** : (کذا) با پیشوند زاک- را آلت **заалеть** به سرخی زدن، گلفام گشتن / **аллоу** : آلو / **алича** آلیچا آلوچه. ایضاً در فارسی به صورت های **آل / آلا** : سرخی کم رنگ. **آلگون / آلفونه** : سرخی که زنان بر روی مانند (آل + گون که پسوند ترکی است، و یا آن که مرکب از کلمه ترکی و گونه فارسی: آل گونه)، **آلوچه / آلو** (از جمله در اسامی میوه هایی چون: آلبالو، شفتالو، زرد آلو...) الیجه: نوعی لباس زنانه قدیمی. که محرف **آلاجای** ترکی است نگا: **آلا**، در مفهوم لباس رنگارنگ و الوان. و کذا به شکل فعل، **آلفتن**: پریشان ساختن (آلوتن < آلفتن) / **آلودن / آلایدن / آلوده**... که در اصل به مفهوم آمیختن دو رنگ و نظایر آن بوده و آن گاه به معنی آلودن در معنی کنونی آمده است. کذا در فارسی **آلاله / لاله** از همین است، با لحاظ رنگ آل (سرخ) این گل **آلا** < **آله** < **لاله**! نگا: آل ۳ / **آلا**

**آل ۲**: آذ. حبله، مکر و خدعه (من) **آل الله** مک: خدعه به کار بردن، گول زدن. **آلداماق / آلداتماق**: (=آذ. عامیانه. **آللاتماق**) تع. فریفتن، گول زدن. **آلدانماق**: (=عامیانه: **آللاتماق** / **باللاتماق**) فریب خوردن. چوبان **آلدادان**: شبان فریبانک، پرنده کوچک در مزارع که خودی نشان دهد و مخفی شود. **آل** - دیل ایله **آپاردی**: با حبله و زبانبازی کسی را بردن. **آلداق**: ترقد.

کلمه دخیل از عربی «مال» (دارایی) هم نهایتاً به معنی بهایم آمده چون **مال** (نگا) همین بوده! لذا **آغول** هم از معنی خزینه به معنی محل نگهداری رمه آمده. «آخور» (نگا) هم به توضیح فوق از همین بن است.

**آغیل ۲**: هاله دور ماه (سن / تارا) در این معنی امروزه در ترکیه رایج است (او- سو). به نظر می رسد در این معنی بن کلمه از **آغ ۳** باشد، به لحاظ افتاده خرمن سفیدی که هاله در پیرامون ماه ایجاد می کند. نگا: **آی / آيلا**

**آغیل ۳**: محرف کلمه عقل (عربی) و در همان معنی، عقل و هوش. **آغیلی**: ۱- عاقل ۲- مج. درست و حسابی، اصولی، عالی. **آغیلی** - باشلی **انودیر**: خانه درست و حسابی است

**آقیرماق**: عطسه کردن. نگا: **آسقیرماق**

**آل ۱**: رنگ سرخ روشن. **آل یاناق**: دارای گونه های سرخ. **آل قان**: خون سرخ. **آل دونلولار**: سرخ جامگان (بابکیان). **آل - الوان**: (لباس) سرخ رنگ و شاد. **آللی**: دارای رنگ سرخ. **آللی - گوللو**: سرخ و گلفام، خوش آب و رنگ. **آلاتماق**: رنگ سرخ به خود گرفتن.

**آل** در اصل نامی بوده برای مرکب سرخ رنگ که از چین آمده و فرمانروایان ترک اسناد خود را با آن مهر می زدند (کلار). طبعاً از این رو بوده که «مهر و نگین پادشاهان ترک» در فرامین (= یارلیق. نگا) **آل تامغا**: مهر سرخ (نگا: دامغا). و یسا به طور مخفف **آل** می خواندند (من). از این کلمه در

که طبعاً در توصیف معشوق، در شعر کاربرد زیادی دارد. **آلا گوزلوم**: یار شوخ چشم من. امروزه بیشتر به همان معنی ابلق و دو رنگ به کار می‌رود و بعضاً به صورت زوج هم **آیدک آلا- بولا** (بعضاً: **آلاجا- بولاجا** = کیه. **آلاق- بولا**ق، در مفهوم آمیخته از دو رنگ. نگا: **بولاماق**): ۱- دو رنگ. ۲- مح: عجیب و غریب، یه جوری! **بو** آدم گوزومه **آلاجا- بولاجا گلدی**: یارو به نظرم آدم عجیب و غریب (مرموز) بود.

در ترکیب مفهوم «مخلوطی اندک از چیزی و اندک از چیز دیگر/ ناقص» را دهد. **آلا قارغا**: کلاغ ابلق. **آلا باش**: ابلق سر (نامی برای سگ). **آلا پاختا**: فاخته ابلق. **آلا چالپاو/ آلا چاپفون**: بوران، کولاک (نگا: **چاپماق**). **آلا توژون**: صبح زود که هوا هنوز گرم و میش است. (ظاهراً **توژون** بعضاً: **توژوقلو** در این جا از کلمه **دورو**/ نگا. می‌باشد. **دورو**/ **تورو**ن < **توژون**... مفهوم پاک و سفیدی را افاده می‌کند. به معنی: هوای نیمه سفید، نیمه روشن = **پگاه**). **آلا چی**: نیم پز. **آلا فاساز**: کسی که نماز نامرتب گزارد (که خواند و که نخواند) و...

**آلاجا**: ۱- دو رنگ، رنگارنگ/ مح: فریبده ۲- (قدیم) نوعی تن پوش زنانه. د.فا: البجه (به اعتبار رنگ آن). **آلاجالی**: چند رنگه، ابلق.

از نظر ریشه‌یابی **آلا** از بن **آ** می‌باشد. به صورت **آلاق** (سرخ رنگ‌شده، با

حیله (سن) نگا: **آل** ۳

**آل** ۳: (**آل** آروادی/ هال آروادی): دئو مؤنثی که به زانو صدمه رسانده **آل** بیابانی، **آل**. بر اساس یک باور افسانه‌ای این دیو از آهن ترسد، لذا اگر بتوان به ترفندی بر یقه این دئو سوزن وصل نمود، چون جرأت دست زدن به سوزن را ندارد، همیشه در بند مانده و قدرت رها کردن خود را نخواهد داشت و می‌توان از او کار کشید. از این رو عبارت < **یاخاما ایگنه تاخامیشان/ یاخاما اؤرکن** **تیکمه‌میشن کی**! (معنا: من که غلام حلقه به گوشت نیستم! ولم کن!) پدیدار شده است.

به نظر می‌آید **آل** در اصل به معنی رنگ سرخ بود و دو معنی بعدی (حیله/ دئو) معنی مجازی کلمه است. زیرا حیله همان دو رنگی است و دئو هم به حیله‌گری معروف است... وارد فارسی نیز شده است (کلاو). نام **آل** بیابانی (**هال** آروادی) باید از همین باشد.

**آل** ۴: ترفند. حضور، محضر، رو به رو، مقابل، پیش.

کلمه در این معنی امروزه کاربرد ندارد. نگا: **آلین/ آلان**

**آلا**: ۱- دو رنگ. دارای رنگ سفید و سیاه، ابلق (کلاو). مح: ۲- آدم منافق (تارا) ۳- هر چیز فریبده (کلاو) ۴- مخلوط، ناخالص، مرکب از دو چیز ناهمگون... از آن جایی که در چشمان درشت، سیاهی (مردمک) و سفیدی آن به نحو بارزی به چشم می‌خورد، لذا چشمان درشت و شهل را هم **آلا گوز** گویند.

مردنی (ایضا).

ظاهرأ آلاجا > آلاشا شده، به اعتبار آن که آدم و نوح، دو رنگ و بوقلمون صفت بوده و هر دم به رنگی در آید. نگا: آلا

آلاق ۱: نگا. آلا

آلاق ۲: آذ. علف هرز. آلاق ائله مک: وجین کردن، علف‌های هرز چیدن. آؤز آلاغینی ائله میر: از خود انتقاد نمی‌کند (و عیب دیگران گوید!).

در این معنی کلمه جدیدی است در آذری. در متون قدیم دیده نمی‌شود. شاید آلا < آلاق شده باشد. با این توجیه که علف‌های هرز در میان کشتزار یک دست، مزرعه را آشفته و دو رنگ نشان می‌دهد (نگا: آلا). احتمال بعید دوم آن است که محرف علف (ع) باشد. علف < عالاف < آلاق.

آلان: (قد. آلاق/ نخ) که. میدان، زمین فراخ. هاوا آلانی: فرودگاه.

در آذ. مرسوم نیست، ولیکن اسامی برخی مناطق را که حاوی این کلمه است. می‌توان از این کلمه گرفت (نگا: ساوالان). بعید نیست از آل ۴ باشد.

آلامی: آذ. دیگر. آلامی زاده: چیز دیگر.

محرف از علیحه (ع). کذا نگا: ائل

آلاهیز: آذ. (محل گزینی) پشگل. نگا: ماییز آلاو: (یالار/ الوو. که الو) شعله آتش. زبانه آتش. ک. دفا. الو. آلاولانماق: شعله ور شدن. آلاولی: آتشین. نگا: یالماق

آلای ۱: جمعیت، کوکبه (سن)، فوج، صف، نوعی رقص جمعی در ترکیه. آلای پوزان/ هالای پوزان: صف شکن (نام یکی از دلاوران کور اوغلو قهرمان ملی-

رنگ سرخ آمیخته شده) که صامت کامی حذف گردیده است و خود آلاق نیز در همین معنی در دست است آلاق- بولاق: (معمولا با تشدید هر دو لام) که. آشفته، درهم و برهم، زیر و رو. گمی آلاق - بولاق اولدو: کشتی زیر و رو شد (غرق شد).

آلاجا: دو رنگ. نگا: آلا

آلاچیق: (قد. آلاچوق) چادر و خیمه ایلات صحرا نشین را گویند که معمولا از نمند است. ک. دفا. آلاچوق/ آلاچیق.

کلاوزن بدون آن که دلیل خاصی ارائه دهد کلمه را دخیل می‌داند! لیکن با توجه به حضور آلا در کلمه‌های مرکب زیادی که به چندانای آنان اشاره شد، در ترکی بودن کلمه شککی نیست. چیق (نگا) در ترکی به معنی نی‌های درشت است. می‌دانیم که چادر عشایر اگر هم تماماً از نی ساخته نشده باشد، معمولا قسمت زیرین آن دور تا دور نی بافته شده و حصیروار است. بنا بر این: آلا+ چیق (در مفهوم نیمه نی) < آلاچیق شده است. محرفا وارد روسی شده

لاجوتا: лагуна: کلبه

آلاز ۱: آذ. (= که. یالاز) شعله، الو. آلازلانماق: شعله ور شدن. سو سپردی آلازلانیب یاناندا من/ نادر پاشا (در شعر: سازیم گتدی...)

کلمه در این معنی در اصل یالاز بوده، از مصدر یالماق (نگا)

آلاز ۲: آشفته، وخیم. نگا: آلیز

آلاشا: بی‌حیا، پر رو، هرزه (تاراما)، (زن) دریده، و قبح/ کذا میج: اسب بس لاغر و

بعید نیست با ریشه آلماق: فتح کردن (نگا) مرتبط باشد (ایو) از آن جایی که کار قهرمان گرفتن و فتح کردن است ولیکن توجیه آن از لحاظ گرامری مشکل است.

آلت: alt تحت، زیر. (بعضاً با پوند سین هم آمده). آلت قات: طبقه پائین. آلت گنجیت: کبه. زیرگذر. معبر زیرین. آلتندان - آلتندان: زیر زیرکی، مخفیانه. آلتینا اودون قویماق: (کنایتاً) به خشم کسی دامن زدن. آتش بیار معرکه شدن. گوز آلتی: ۱- آذ. دختری که از طرف پسر برای نامزدی منظور شده باشد، محبوبه ۲- تحت نظر، محبوس. گوز آلتینا آلماق: تحت نظر گرفتن. بازداشت کردن. ال آلتی: دست پرورده، مزدور. ال آلتی حکومت: حکومت وابسته. ال آلتندان وئرمک: زیر زیرکی چیزی را دادن. یشر آلتی: زیر زمین/ زیر زمینی. یشر آلتندان یاسا گتتمک: مخفیانه کاری را کردن، زیر آبی رفتن.

در این که آلت کلمه جامدی است و یا مشتق از آل ۴ که پوند - تین (آلت) آلتین. مثل: اوستون/ آستین) بدان اضافه شده است، بحث شده است (نگا: کلاو). آلتیش: عدد شصت. قطعاً آلتی + میشر می باشد. اما میشر پوند فعلی است و بر سر فعل می آید، نه اسم! و ظهور آن در این جا غریب است. طبعاً در این جا پوند معنی خود را هم افاده نمی کند. از آن جایی که پوند - میشر علامت اسم مفعول بوده، در نقطه مقابل پوند - آن که علامت فاعلی است، ایضاً از آن

اسطوره ای آذربایجان بوده). هالای چکمک: کبه. دسته جمعی رقصیدن.

کلمه در متون قدیم ترکی به چشم نمی خورد. ایوب اوغلو آن را لاتینی معرفی کرده که در اصل به معنی «بال» بوده و در لشکر روم به معنی جناح قشون به کار رفته و از آن جا وارد ترکی شده است. المعده علی الراوی!

آلای ۲: کبه. طعنه، سخنان هجو آمیز. یری ایله آلای اتمک: کسی را دست انداختن، سر به سرش گذاشتن.

از یونانی دانسته اند (او- سو) ۱۹

آلبار: آذ. غربال، نوعی الک با سوراخ های درشت. اگرچه گوزلری شهلا دیر آلبار وفادارین/ ولی حسن و ملاحتده الک آلباردن یاخشی دیر/ معجز

مأخوذ از «غربال» عربی است. غربال < غاربال < غارباز < آلبار (نگا: قلیسر). احتمال دوم آن است که ترکی و از مصدر اله مک (نگا) باشد، ال + آر (پوند فاعلی) < الر (با تحول صوتی) < آلاز. در مورد «ب» زاید کلمه نگا: دالینماق

آلپ: alp ۱- در اصل: سر سخت، غیر قابل دسترسی، شکست ناپذیر. ۲- میج: قهرمان، دلیر. از همان < آلپاقوت: ترقد. قهرمان.

در آذری کاربرد ندارد ولی در کنار اسامی تاریخی به چشم می خورد. تونفا آلپ او: بیر دلیر (نگا: دونقا/ ار) نام ترکی افراسیاب، قهرمان تورانی. آلپ اوسلان (آلب ارسلان): یکی از شاهان سلاجقه، آلپ نکین (نگا: نکین) و...

ندارد (نگا: کلاو. کلمه آلت). از این رو آل + تون < آلتون که در اصل مفهوم «رنگ سرخ» را افاده می‌کرده، به معنی طلا به خاطر رنگ سرخ آن آمده است. این کلمه به زبان مغولی به صورت آلتان وارد شده است. چنان که خاندان چنگیز را با لقب آلتان اوروق: خاندان زرین خوانند (رنه گروسه: امپراطوری صحرا نوردان/ نگا: اوروق). آلتون اورود: اردوی زرین Golden Horde (نام اردوی مغولان)

آلچا: (قد. آلوج) گوجه سبز، ک. د. فا. آلوجه. اصل کلمه آلوج (کلاو) بوده که مخفف آن آلو < آلی (آلو) و محرف آن آلچا می‌باشد که هر دو در فارسی کلمه دخیل می‌باشند. آلو با انواع و اقسام خود در فارسی (آلوبالو/ زردآلو/ شهد آلو < شفتالو. آلوج < اولوج < هولوج < هلو...) از همان آلوج مشتق گردیده که طبعاً مرکب است از آل ۱ (سرخ) + اوج (پسوند) در اصل به لحاظ رنگ سرخ آلو به همین نام نامیده شده و بعداً به رنگ‌های دیگر آن نیز اطلاق شده است. اما آلوج: ترقد. شفتالو (دیوان). میوه، احتمالاً: شفتالو (کلاو)، «زعرور جبلی باشد که به فارسی آن را کومج گویند... آلو کوهی» (سن)... بعداً < آلو/ آلی/ آلوجا/ آلچا شده، تلفظ فارسی آن به تلفظ قدیم کلمه نزدیک‌تر است. آلوج < آلو. نگا: آل ۱

آلچاق: ۱- پست، فرودست، نازل، دون، کوتاه (او- سو) آلچاق بوی: کوتاه قد. ۲- مج: آدم متواضع، نرم‌خو، عاقل، افتاده

جایی که در برخی لهجه‌های جنوب شرقی ترکی کلمه مرکب آلتی اون (ده - شش/ شصت) به غلط به صورت آلتان در آمده است (کلاو) بعید نیست که از طریق تشابه به آن، به جای آلتان که از لحاظ ظاهر فرم اسم فاعلی دارد، آلتیش (به صورت اسم مفعول) ساخته شده باشد! چنان که باختی یاتان/ باختی از لحاظ مفهوم یکی هستند.

آلتی: alti (عدد) شش. آلتیچی: ششمین. آلتی آلیق: شش ماهه، عجول. در مورد منشأ کلمه نظری عنوان نشده، شاید جامد باشد. آلتین: (قد. آلتون) طلا، زر. بعضاً: سکه طلا، دینار. در مقابل آغچا (نگا): سکه نقره، درهم. آغچا- آلتین: درهم و دینار. یوز آلتین: صد دینار (پولی که صد تایی آن ده شاهی به حساب می‌آمد).

بی شک از مشتقات کلمه آل ۱ می‌باشد. چه همیشه طلا با رنگ سرخ آن معروف است. و از این روست که در آذری طلا را قیزیل (نگا): رنگ سرخ، هم گویند. مقایسه شود با این تعبیر آذری که می‌گوید کؤز کیمی پول و نریشتم: پولی داده‌ام همانند آتش بر افروخته و سرخ/ سکه زر داده‌ام (نگا: کؤز). این تعبیر از زمانی مانده است که پول به صورت زر سرخ بوده است. بنابر این آلتون مفهوم آل (سرخ) را افاده می‌کند. — دون/ ستون از پسوندهای نادر در ترکی قدیم بوده که امروزه کاربردی



**آلقیش لار:** کف زدن های بلند  
 شاید در اصل بی ارتباط با **آلماق** (نگا)  
 نباشد و در مفهوم گرفتن چیزی را از  
 خدا خواستن / دعا...  
**آلقایت:** (=آلقانیش) دعا شده، محمود،  
 ستوده (نام مردانه).  
 از مصدر **آلقاماق** (نگا) می باشد. می توان  
 محرف **آلپاقوت** (نگا: **آلپ**) هم انگاشت  
 که فرض بعید است.

**آلفی / آلقیلاماق / ... نگا. آلماق**  
**آلقیش:** تحسین / کف زدن. نگا: **آلقاماق**  
**آللاتماق ۱:** سرخ فام گشتن. نگا: **آل ۱**  
**آللاتماق ۲:** (> آلداتماق) فریب خوردن.  
**آللاتماق:** فریب دادن. نگا: **آل ۲**  
**آلالاماق:** نگا. **هالالاملاق**

**آلما:** سیب (دیوان). **آلما یاناقلی:** آدم سرخ  
 گونه، خوش آب و رنگ، زیبا. **آلماجیق:**  
 ۱- سیب کوچولو ۲- استخوان های گونه  
 (تارا). ۳- آذام. سبک (در انومیل).  
**آلمالیق:** سیستان، باغ سبب. **آلماچی:**  
 سبب فروش. **آلماچی انشگی کیمی**  
**قاش- قاباق سالامیش:** مثل خر سبب  
 فروش اخم کرده است!

کلاوزن بدون ارانه دلیل خاصی آن را  
 کلمه دخیل و احتمالاً از زبان های هند-  
 اروپایی گفته! ایوب اوغلو نیز با توجه  
 کودکانی آن را از ریشه **آلماق** (نگا)  
 دانسته. ظاهراً هر دو ادعا بلاوجه است.  
 به صورت **آلمیلانیز** در دیوان ضبط  
 شده. لذا بعید نیست که **آل ۱** + **میل** (مل):  
 شیرین. نگا: **بال**) بوده و در مفهوم میوه  
 شیرین و سرخ و ... نگا: **آل ۱** / **بال**  
**آلماق:** ۱- گرفتن، به دست آوردن، خریدن

(دیوان). / کذا: آدم فرومایه، دون. در این  
 معنی اخیر امروزه در ترکیبات به کار  
 رود **آلچاق گونول:** متواضع، فروتن،  
 قانع. **دوواری آلچاق:** آدم دیوار کوتاه.  
 (کسی که همه به او زور گویند، مظلوم).  
**آلچاقلیق:** ۱- محل پست. سو  
**آلچاقلیقدان آشار:** کنایه از این که  
 مشکل به ملایمت و حوصله حل  
 خواهد می شود، نه با زور و تحمیل.  
 (معا: آب نخورد زمینی که بلند است).  
 مع ۲- پستی، فرو مایگی، دانست ۳-  
 تواضع، خفص جناح.

کلاوزن با احتیاط، اما به حق **آلچاق** را  
 مرکب از **آلت** + **چاق** دانسته است.  
 بعید نیست **آلت** + **داق** هم باشد که  
 ت < د > کج تبدیل شده باشد. از این رو  
 حق با کلاوزن است که فعل مشتق از  
 آن < **آلچالماق:** پست شدن، خفص  
 جناح کردن، را ساخت غیر اصولی و  
 صرفاً مربوطه به دوره اخیر در ترکیه  
 (دوره عثمانی) دانسته است.

**آلچی ۱:** کیه. آهک (سن) که از لاتین اخذ  
 شده و از رومی وارد ترکی شده (ایو).

**آلچی ۲:** نگا. **آشین**  
**آلداتماق / آلداتماق:** نگا. **آل ۲**

**آلقاسیماق:** نگا. **آلماق**  
**آلقاماق:** ترقد. دعای خیر کردن، خدا را  
 چمد و ثنا گفتن (ضد: **قارقاماق** / نگا).  
 سپس به معنی تحسین کردن کسی نیز  
 آمده است (کلاو). **آلقیش:** دعا، تحسین  
 (سن)، امروزه (= چپیک) تحسین،  
 کف زدن. **آلقیشلاماق:** تحسین کردن،  
 به افتخار کسی دست زدن. **گوزوتولو**

۲- فتح کردن (تارا).

کلمه در ترکیبات معانی متعدّد افاده می کند (به دست آوردن/ فتح کردن. به زنی گزیدن...): **گوئلونو آلدی**: دلش را به دست آورد، دلجویی کرد. **دوشمن قالانی آلدی**: خصم دژ را تسخیر کرد. **گوژه آلماق**: در نظر گرفتن، نصب العین نمودن. **اوزه به آلماق**: به دل گرفتن، از سخنی رنجیده خاطر شدن. **باش آلیب گتمک**: ا- قید همه چیز را زدن و رفتن، با هروله رفتن ۲- از کنترل خارج شدن، فزون از حدّ شدن. **آرواد آلماق**: زن گرفتن. **داد آلماق / ذوق آلماق**: لذت بردن. **پای آلماق**: بهره ای بردن. **اوده آلماق**: آتش گرفتن. **یوخسا اوده آلماسا گلیمشدین؟**: مگر برای گرفتن آتش آمده بودی (کنایه از این که چرا زود بر می گردی؟). مثل مربوط به دورانی است که کبریت و نظایر آن نبوده و برای روشن کردن آتش به خانه همسایه رفته و قبی می گرفتند و برای احتراز از خاموش شدن آن سریع بر می گشتند. **آلدیرماق**: تع. ۱- دستور خرید دادن، توسط دیگری خریدن ۲- کیه. به دل گرفتن، رنجیدن (**آلدیرما**: به دل نگیر، بی خیالش!). **آلینماق**: مج. خریده شدن/ فتح شدن/ ... **آلینماز قالا**: دژ تسخیر ناپذیر. **آلیشماق**: (وجه عطفی) در اصل «به چیزی مسخر شدن» و... **الهایه** > کیه. عادت کردن، خو گرفتن، معتاد شدن. **آلفاسیماق**: آذ. (در اصل: میل به گرفتن نمودن، هوس اخذ کردن) < اشتیاق داشتن، میل شدی نشان

دادن. **اوزه یی آلفاسیماق**: هوس کردن، دلش برای چیزی لک زدن. **ناردان اوترو اوزه ییم آلفاسیر**: دلم برای انار لک زده است.

**آلاچاق**: طلب. **آلیجی**: ۱- مشتری، خریدار ۲- مرغ شکاری تیز چنگ ۳- (ک. جد) گیرنده رادیویی. **آلیم** — **ساتیم** / **آلیش** — **وئرش** / **آل** — **وئر**: خرید و فروش. **آل** — **وئرچی**: سوداگر. **آلیشقین**: کیه. معنا: **آلقی**: کیه. ادراک، قوه شناخت. **آلقیلاماق**: استنباط کردن، تلقی کردن.

با توجه به استبعاد مفهومی، بعید است که بگویم **آلماق** از بن **آل** (حیله) می باشد. مگر آن که بگوئیم با خدعه چیزی را گرفتن نیز خود نوعی گرفتن است!

**آلوق**: ترقّد، بد، زشت (دیوان)، آدم دست و پا چلفت (کلاو). **آلوق** < **آلو**: پست، کودن (تارا) در مقابل **اولوق** / **اولو**: برتر / نگا. (کلاو)

در آذری مرسوم نبوده و نیست. ولیکن همین کلمه در فارسی با سقوط صامت کامی آخر و مرخماً به صورت «هالو: احمق» مشاهده می شود (**آلو** < **هالو**). کذا وارد روسی شده. **آلoux** : احمق، کودن، خر (شاید هم این کلمه روسی محرف کلمه **اولاق** / **اولاغ** ترکی باشد در معنی مجازی آن؟!): کذا نگا: **آلیق**

**آلی**: **آلو**. نگا: **آلچا**

**آلیجی**: ۱- خریدار ۲- مرغ شکاری ۳- دستگاه گیرنده (رادیو). نگا: **آلماق**

به عتف.

معانی متعدّد و به ظاهر متضادی در دیوان و کلاوزن برای آلود نوشتن شده (نادان، خشن، کجبل، طاس و...) که هیچ کدام از این معانی امروزه مرسوم نیستند و باز گشت همه به یک مفهوم واحد و مشترک است: معیوب و زشت! (نگاه: آلود). یکی از معانی آن: تن پوش (پست)، جل اسب (تارا) درج شده. به نظر از مشتقات آل ۱/ آلا باشد، از آن جایی که آلیق را از تکه‌های زاید و کهنه البسه خانگی می‌دوخته‌اند و لذا رنگارنگ می‌نموده، در مفهوم: تنپوش چند رنگ و هزار تکه (پست)... مفهوم عیب و زشتی در بن کلمه و مشتقات دیگر آن مستر است، مثلاً نگاه: آلاجا/ آلاشا/ آلیز

آلین: alin (آلین / alin / عامیانه < آن) پیشانی. جبین. آلی آچیق: رو سفید، سراقراز. آلین یازویی: سرنوشت. آلین تری: عرق جبین. ال امگی آلین تری ایله: با کدّ یمین و عرق جبین

همچنان که پیشانی فارسی از کلمه «پیش» اخذ شده است، آلین نیز از آل (پیش، محضر) + -ین (پسوند انتساب) می‌باشد نگاه: آل ۴

آم: (!) جهاز المرأ (دیوان/ کلاو)، فرج، مادینگی، واژن. آم موفته — دام موفته: زن مفت و خانه مفت!

شاید برای تحبیب، اغلب با پسوند تصغیر جیتی به کار می‌رود. دو کلمه دیگر ترکی قدیم آمراک/ آمول (نگاه: همیل)، حتی کلمه آمروت (کلابی) از

آلیز: (آلاز) بد، ناخوشایند، وخیم. نفسی آلیز: بد طمع (کسی که به هر خوردنی هوس کند). مریضین حسالی آلیزدیر: حال بیمار وخیم است. آلیزلاشماق/ آلازلاشماق: آذ. به وخامت گراییدن. مریض آلیزلاشیب: حال مریض بد شده آلاز- آلاز: تروقد. آشفته، درهم و برهم (تارا). پیداست که در این معنی از ریشه آلا (نگاه) می‌باشد. در این صورت آلازلاماق به معنی آشفته حال شدن است. که اختصاصاً به معنی دچار بیماری کزاز شدن، نیز به کار رفته (تارا). آلاز در آذری تبدیل به آلیز شده و از آن آلیزلاماق ساخته شده است.

آلیشماق ۱: آذ. شعله‌ور شدن، مشتعل گشتن، سوختن. آلیشدیرماق: آتش روشن کردن، شعله‌ور نمودن. سیگار آلیشدیردی: سیگاری روشن کرد. آلیشقار: هیمة ریز که زود آتش گیرد. آلیشقان: زود سوزنده، هیمة خشک. در اصل یالیشماق < آلیشماق گشته است. نگاه: یالماق

آلیشماق ۲: عادت کردن، دمساز شدن. آلیشقین: عادت کرده. معناد. نگاه: آلماق آلیق: قد. آلود. آذ. قره داغ) نوعی تنپوش الاق، دقیقاً: نوعی پالان ساده و ابتدایی که فاقد قاش است. آلیقلماق: ۱- پالان گذاشتن، جل انداختن به روی حیوان ۲- مج: تحمیق نمودن، خر کردن، سوار شدن. آلیغینی آلماق: پالان برگرفتن. آلیغینی آشیرماق: (پالانش را به دور انداختن) کنایه از کار کسی را ساختن، مج: (زن) تجاوز جنسی کردن، جماع

نگا) دانسته که با تحوّل آوایی < آماج (هدف) گردیده است و دلایلی اقامه نموده است که کلمه در متون قدیم به صورت اوماج < آماج هر دو آمده است و به نظر می‌رسد حق با او باشد. النهایه باید گفت آماج به معنی ابزار کشت، منشاء و مبنای دیگری دارد که با «آماج» (هدف) یکی نمی‌تواند باشد.

آمروت: (آرمید/ امروت) گلابی. ک. د. فا.

امروت. نگا: ام

آن ۱: (قد: آنق/ نخ) تر. قد. عقل و هوش (کلا). آنفیز < آنسیز: بی‌خرد (سن). خود کلمه در آذام. مرسوم نیست ولی مشتقات آن بدون «نغ» بسیار رایج است < آنماق: ۱- به خاطر آوردن، به یاد کسی بودن. یاد کردن. دوست منی آنسین، یر چوروک آما ایل: دوست مرا یاد کند، هر چند که با سبب پوسیده‌ای (با هدیه‌ای بس ناچیز!). ۲- فهمیدن، درک کردن. آندیرماق: تع. فهماندن، به صرافت انداختن، متوجه نمودن (منه چوخ مطلبی آهسته‌جه آندیردی موغام/ بخیار). آتیماسماق: (یاد نمودن خواستن) < به یاد آوردن. آنما: کیه. (مراسم) یاد بود. آنسی: کیه. خاطره، یادبود. آتیت: کیه. اثری برای یاد بود، مقبره و یا تندیس برای متوفی. آندیرا: میراث، ماترک (یادگار و یادآور متوفی است). آندیرا قالسین (= میراثا قالسین): الهی صاحبش بمیرد!

آنلاماق: فهمیدن، درک کردن. آنلاتماق:

تع. ۱- آذ. متوجه ساختن، فهماندن ۲- کیه. تعریف کردن، داستان و یا خاطره‌ای

همین بن، نشان می‌دهد که این کلمه باید در اصل مفهوم نرمی و لطافت را افاده می‌کرده که بعداً به صورت اسم خاص در آمده است. شاید هم با کلمه ام: درمان (نگا) بی ارتباط نبوده و صورت دیگر از آن باشد، به اعتبار آن که ازدواج درمان علویت و باعث تسکین میل جنسی است. ایضاً نگا:

مامیش

آماج: ۱- دستگاه کشت (اعم خیش و گار

و ... ) ۲- هدف، آماج (دیوان). در معنی اوئی در برخی دهات قره داغ و اغلب به صورت تحریف شده آسراز/ امراز (خشن- آراز) به کار رود (نگا: آواش). معنی دوم بیش‌تر در ترکیه و در فارسی مرسوم است.

کلاوزن ریشه کلمه را فارسی می‌داند که در اصل به معنی خیش بوده و سپس رفته رفته به معنی هدف نیز به کار رفته است. باز در رابطه تیر اندازی و مسافتی که یک تیر طی می‌کند ... به معنی یک فرسنگ هم به کار رفته است و «هر فرسنگی ۲۴ آماج بوده (سن).

هر چند - آج پسوند فعلی ترکی است، لیکن از آن جایی که بن فعلی آماق حد اقل با قرابت معنایی با کلمه آماج، وجود ندارد. از این رو ادعای کلاوزن و سنگلاخ بر فارسی بودن کلمه شاید وجهی داشته باشد (البته این مسئله نیازمند ارائه دلیل بیشتری است که هیچ کدام از این دو زبان‌شناس ارائه نداده‌اند!). ایوب اوغلو این کلمه را در اصل اوماج از بن اوماق (توقع داشتن.

هم زدن. آنسزین: کیه. آنا، بلا فاصله  
 آنا: ۱- مادر (دیوان)، برای تحبیب و  
 صمیمیت بیشتر به زبان کودکانه، به  
 صورت آئه (تبریز) / آئه (کیه). نیز  
 مشاهده می گردد. ۲- ملکه (در زنبور  
 عسل). ۳- مج: اصل و اساس، اساسی.  
 آنا یوئل: شاهراه. آنا یاسا: قانون اساسی.  
 آنا لوله: لوله اصلی. آنا یورد / آنا وطن:  
 وطن اصلی، مام میهن، بوم و دیار. مریم  
 آنا: مادر مقدس (در اصطلاح مسیحیان).  
 آنا دیلی: زبان مادری. آنادان اولما /  
 آنادان دوخما: مادر زادی. آناسی نین  
 اوغلو: حرامزاده. آناسی نین امجه گینی  
 کسن: پستان مادر گاز گرفته، نانجیب،  
 شرور. آناسینی آغلاشق: مادر به  
 عزایش نشانندن. آنا قارنیدن گیرمک:  
 کنایه از امر جبلی و غریزی. هیچ کیم  
 آنا قارنیدن گیرمه میش: هیچ کس  
 هیچ هنری را از شکم نیاورده (همه چیز  
 اکتسابی است). آنادان امدیگینی  
 بورنونندان گیرمک: از دماغش در  
 آوردن، روزگارش را سیاه کردن. آنا-  
 آنالی: دارای پدر و مادر. آنا اتمک: به  
 ترکی رومی قطع کردن آلت رجولیت  
 (سن).

آنالیق: ۱- (= اؤگنی آنا) مادر ناتنی  
 (تارا). ۲- مادری. آنالیق اتمک: مادری  
 کردن، مثل مادر به کسی محبت کردن.  
 آنالیق حالی: حیض، پریود، عادت  
 ماهانه زن.

آنا از دوره اویغوری به بعد به کار رفته  
 و جای اؤگ (نگا: اؤگنی) را که قبلا  
 مرسوم بوده، گرفته است.

را بازگو کردن. آنلاشماق: (وجه  
 جمعی) کیه. به تفاهم رسیدن، موافقت  
 نمودن، موافقتنامه امضاء کردن. آنلاق:  
 درک، فهم، شعور. آنلاقلی: خوش فهم،  
 فهیم. آنلایش: تفاهم. آنلایشلی  
 اولماق: تفاهم نشان دادن، طرف مقابل  
 را درک کردن. آنلام: معنی، مفهوم،  
 مدلول. آنلاملی: معنی دار. آنلامیز:  
 بی معنی، بی خود. آنلاماز: نفهم، کودن،  
 کله پوک.

با حفظ «نغ» آتقیرماق: فریاد برآوردن  
 (که در واقع نوعی فهماندن است)،  
 عریده کشیدن، فریاد برخی وحوش و  
 عمدتاً: عرعر کردن الاغ. در همین معنی  
 اخیراً: در گویش ترکیه بدون «نغ»  
 (آتیرماق) به کار رود. هر آتقیرنا پیر  
 تورتیا اولماز: به هر خری نتوان یک  
 توبره دوخت! (هر کسی را نباید محل  
 گذاشت).

به نظر آنق + شش (مثل: گتنگ <  
 گتگیش. نگا: گیشمک) گشته و سپس  
 آنقیش < اندیش / اندیشه شده است.  
 اندیشه لشمک: کیه. دل نگران شدن، به  
 چیزی دل مشغول داشتن، فکرش را  
 کردن.

آن ۲: در نوشته های قدیمی، به معنی «او» به  
 کار رفته است. در ترکیباتی چون آندا:  
 در او... آنداغی (= اونسداکی) آن  
 جایی... آنچا = اونچا: به همان اندازه، در  
 آن حد، خلاصه. آن لار: آن ها. آنی =  
 اونو: او را...

آن ۳: (ع) آن، لحظه، دم. پیر گؤز ووروم  
 (کیریک چالیم) آندا: در یک چشم به

آناج: ماکیان نخمگذار. آناج تویسوق: مرغ مادر.

در ترکی قدیم لفظ تحیب برای مادر بوده. آناچیم: مادر عزیزم (امروزه: آناچیم/ آناجان). بعداً برای دخترکانی که هوش و ذکاوت از خود نشان می‌دادند، نیز به عنوان کلمه تحیب به کار می‌رفته است (در مفهوم: زیبا، مامانی!). طبعاً «آنا+ آج» می‌باشد.

آناجاق: (بعضاً: آناجا/ آناجان) ۱- دقیقاً (تاراج) ۲- فقط ۳- باید، خلاصه، بالاخره، نهایت، حد اکثر ۴- اما، ولیکن...

به عنوان ادات ربط در جمله به کار می‌رود. گلمه‌دی آناجاق: بالاخره نیامد. آناجاق منی سنویره: خلاصه تو را دوست دارم/ فقط او را دوست دارم. وارین، یونخون یلمیرم، آناجاق یوزجونو وئرمه لی سن! داری، نداری، نمی‌دانم، خلاصه باید بدهی خود را بدهی. آناجاق گشت: فقط برو/ خلاصه برو. اللی یاشی آناجاق اولار: حد اکثر (فوقش) پنجاه سال دارد. گله‌جک ایسدی، آناجاق ماشین اولمادی: می‌خواست بیاید، اما ماشین نبود. آناجا برابر، قانجا برابر: که هرچه پیش آید، باهم ایم/ تا دم مرگ با هم هستیم.

ظاهراً باید مرکب باشد از آن: او (نگا: آن ۲) + جاقی < آناجاق (اواناجاق) < آناجاق... (در اصل: تا آن موقع...) بعداً تحول معنایی یافته است. برای توضیح بیشتر نگاه کنید.

آند: یمن، قسم، سوگند، عهد و پیمان (تاراج). از آن جایی در برخی سوگند

دوستی خوردن‌های قدیم احتمالاً قدحی به یادبود شروع عهد و پیمان سر کشیده می‌شده است، درست مثل فارسی، فعل آن با کلمه نوشیدن آمده است. آند ایچمک: سوگند خوردن (بعید هم نیست که این فعل به ظاهر مرکب، محرف از آندیکماق: ترقفد. قسم خوردن، باشد/ کلاو/ آندیکماق < آند ایچمک؟). آند ایچمه: مراسم تحلیف، اتیان سوگند. آند وئرمک: قسم دادن. آندینی سیندیرماق: قسم شکستن. منی آند وئیریم... تو را قسمت می‌دهم به... آند اولسون...! قسم به ...!

مشتق کلمه به صورت آندای وارد مغولی شده است. آندای در مغولی به معنی: هم عهد، کسی که با دیگری عقد اخوت بسته است. یاز و یاور قسم خورده. چنان که آندای چنگیز خان «جاموقه» نام داشته است (رنه گرویه: امپراطوری صحرانوردان)

ایوب اوغلو مثل همیشه با توجیه کودکانه آن را کلمه دخیل و مغولی! دانسته است. ولیکن شکی نیست که از بن آقق < آن (نگا: آن ۱) می‌باشد. چرا که قسم در واقع نوعی تفاهم و یا عهد محکمی است در ذهن طرفین. به علاوه مشتقات ریشه کلمه نیز در همین معنی به کار رفته است مثلاً آنقارماق: (نخ) ترقفد. قسم دادن (دیوان).

آندوژ: (آندیز) درخت پیلگوش که آن را به لساب الطب «راسن» و قسط شامی و زنجبیل شامی گویند. نافع جمیع امل (الم) هاست و گزندگی جانوران را سرد



(در مقابل: کج) انگاشته و عبارت ایشین  
آواند اولسون (کارت راست باد) پیدا  
گشته!!

آوماق: (اوماق) آذ. (لباس) با مثن و مال  
شستن، چنگ زدن، (تن) ماساژ دادن،  
مثن مال دادن. پالتاری اوودو: لباس را  
در آب مچاله کرد و شست. پلینسی  
اوودو: پشت او را ماساژ داد

آوماق: ترقد. جمع کردن اطراف چیزی،  
به صورت زل جمع کردن، طومار کردن  
(دیوان). در معنی امروزی نیز گویی  
شوینده و یا ماساژور با عمل خود در  
حال لوله کردن سوژه است! نباید این  
کلمه را با کلمه اومغاق / اووماق: خرد  
کردن (نگا)، اشتباه کرد. در لباس  
شستن، لباس خرد نمی‌شود! نگا:  
اووکالاماق / آویماق / آواند

آووج: (اوووج OVUC) کف دست (کلاو)،  
مقدار یک مثن. پیر آووج توپراق:  
مثنی خاک. قاباغیندا پیر آووج توپراق  
اولمماق: در برابر کسی مثنی خاک  
شدن / بسیار خدمت و احترام کردن.  
اووجو آچیلماق: مثنی باز شدن. راز  
و رمزش فاش شدن. اووچونو  
اوخوماق: فکر کسی را خواندن، الیده-  
اووجوندا قالسین: خداوند برایت  
بیخشد (در تحین فرزند کسی گویند).  
آووجونو (آیاسینی) یالاماق: کف دست  
خود لیس زدن (چیز عایدش نشدن).  
اووجونو قیزدیرماق: (کف دستش را  
گرم کردن) کتابه از چیزی به کفش  
گذاشتن، رشوه دادن. آووجلاماق: با  
کف دست گرفتن (سن)، با مثن

فارسی شده باشد. تصور شده که این  
کلمه محرف از کلمه آق به معنی: دام،  
باشد (کلاو. نگا: آغ ۲) در هر حال این  
کلمه از زمان کاشغری تا کنون به همین  
صورت به کار رفته است.

آوا: نگا. پیوا

آواش: آذ شریک گندمکار. دو زارع که  
تشکیلات گندمکاری مشترک (گاو،  
خیش...) ایجاد کنند. علی ایله احمد  
آواش اولوبلاو: علی و احمد به طور  
مشترک زراعت می‌کنند.

به نظر می‌رسد آماج (نگا) به صورت <  
آواش در آمده است. به مفهوم هم ابزار  
برای گندمکاری، آماج < آواج < آواش  
آواند: (آوات / اوواند) آذ. (لباس) رویه.  
پالتارین آواند آوزو: رویه لباس. (در  
مقابل ترس آوزو: تویه لباس). ایشین  
آواند اولسون: (کارت راست باد) <  
خدا قوت، به امید حق!

به نظر کلمه در اصل آوات بوده و نون  
زاید است (مثل مملکت < مملکند). از  
مصدر آوماق (نگا) به اعتبار آن که  
اغلب قیمت رویه لباس است که دست  
بدان خورد و موقع شستن مثن و مال  
شود. لذا ترکیب آواند آوزو در واقع به  
مفهوم: قیمت دستخور لباس است. از  
آن جایی که در مقابل آوات (رویه) از  
کلمه ترس (تویه / نگا) استفاده شده  
است و چون مفهوم اصلی ترس  
نادرست / کج است، در مقابل عبارت  
ایش لر ترس گشتی: کارها مطابق میل  
پیش نرفت... کم کم با غفلت از معنی  
ریشمای آواند کلمه را در معنی راست



از بن آوماق (نگا) به اعتبار آن که در تسلی دادن معمولاً شخص با دست نوازش می‌شود و به اصطلاح حالت ماساژ بدن صورت می‌گیرد. از این رو به نظر می‌رسد مجرّد کلمه همان آوماق < آویماق است. ایضاً نگا: ازگمک

آووتماق / آووتماق: نگا. آویماق  
آوورت: (اوورت ovurt) قسمت نرم و گوشتی صورت واقع در میان دو آرواره، لپ. به انگلیسی cheek-pouch (کلاو) «پری دهن باشد که آن را به عربی شَدَق گویند» (سن). (آوورتلاق < اوورتلاق: ۱- نوعی بیماری دامی در اثر گزش بعضی از حشرات و غیره) که در اثر آن لپ متورم گردد. ۲- میج: آدمی که از چاقی لپ‌های وی آویزان باشد.

کلاوزن با اندکی تردید این کلمه را محرف کلمه قدیمی‌تر آذورت می‌داند (کلاو). شباهت ظاهری و تا حدودی قرابت معنایی این کلمه با آنورت aorta (رگ اصلی قلب) لاتینی ظاهراً باید تصادفی باشد. اما تشابه این دو کلمه با کلمه «آرواره» فارسی شاید تصادفی نبوده و احتمالاً محرف آوورت به صورت آرواره در آمده است. آوورت < آور < آوار < آروار < آرواره.

اگر صورت قدیمی کلمه (آن گونه که کلاوزن تحقیق کرده است) آذورت باشد، در آن صورت قاعدتاً باید از بن آذورماق < آیرماق. نگا) بوده و به

برداشتن

گفته شده ریشه کلمه آوماق می‌باشد. چون دست اولین وسیله برای جمع کردن است (ایو). این توجه با توجه به معنایی که فوقاً برای آوماق گفتیم بسیار طبیعی به نظر می‌رسد. اما کلمه در دیوان به دو صورت آووت / آذوت ثبت شده است و امروزه در لهجه‌های دیگر ترکی به صور گوناگون ملاحظه می‌شود (کلاو). کلمه دیگری نیز به همین معنی به صورت آیا وجود دارد (دیوان) از این رو کلاوزن معتقد است که همه این‌ها یک کلمه (آذوت) بیشتر نبوده که در یکی ت < ج گردیده، در دیگری د < ی شده است: آذوت < آیوت < آيو < آیا (کلاو) که طبعاً این تحول با قواعد تحول صامت‌های ترکی صرفاً تا حدودی موافق است.

آویماق: تسلی یافتن، ساکت شدن بیخه گریان.

خود این کلمه به صورت فوق (مجرّد) زیاد کاربرد ندارد و ظاهراً از قدیم مجرد کلمه کاربرد نداشته است. چنان که به صورت فوق در دیوان درج نشده است ولیکن دو شکل مزید از آن آویتماق / اووتماق: (وجه عطفی) تسلی یافتن، تسکین یافتن (دیوان)، ساکت شدن بیخه گریان آووتماق / اووتماق: تع. تسلی دادن (سن)، دلداری دادن، آرام کردن، تسکین نمودن، ساکت کردن بیخه گریان، خوشحال کردن... از قدیم تا کنون رایج بوده و هست. آوونج: تر. قد. تسلی، تسکین.

خاتون و بانوی حرم (سن) هر چند معنی این کلمه در اصل «ماه من» می باشد. ولیکن «م» در این جا برای تعظیم است نه ضمیر شخص (کلاو/نگا: خانیم)، امروزه آیم - اولدوزوم: ماهم و ستاره‌ام، در خطاب به معشوقه به کار می رود. آی ایشیقی: نور مهتاب. آیلی: دارای مهتاب. آیلی گنجه‌لر: شبهای مهتابی. آی توتولماسی: کوف، ماه گرفتگی. آیسال: (وب) ماهواره.

در معنی دوم <آیدان آیا/ آی با آی: ماه به ماه. آیدان ایلدن (بیر): هر از گاهی، گه گذاری ... آیلیق: ماهانه، شهریه، حقوق ماهانه. آیلیقچی: حقوق بگیر. آی پیگی: ترقّد. دفتر صورت حساب ماهانه سربازان و ملزومات آنان (دیوان) (پیتیک: کتاب، دفتر. نگا: پیتیک).

آی باشی: ۱- آخر ماه، سر برج ۲- عادت ماهانه زن. آی باشی اولماق: حیض دیدن، عادت ماهانه شدن زنان. آی - گونودور: (زن) پا به ماه است. زایمانش نزدیک است. آیین اون دوردوندن داتیشماق: از چهار دهم برج سخن گفتن (کتابه از حرف بی ربط زدن، یاوه‌گویی. چونان کسی که در اول برج ذکر از چهار دهم کند). آیی چیغدی: (در اصل: مهلتش سر آمد). مج: گاویش زایید! دردسرش شروع شد. آیا باخمازسان دوشر آیاغینا: به ماه نگاه نکن تا به پایت افتد (خودخواه را اعتناء نکنی، سرانجام روزی از غرور و لجبازی دست بر دارد).

مفهوم محل انفصال دو فک می باشد. آی ۱: حرف نداست. ای، هی، آهای! آی اوغلان! هئی پیرا... مرخم آن به صورت «آ» آید. آ بالام منه نه اولموش؟ می جانم، تو از چه ناراحتی؟. آکیشی < آکیشی > اشی: ای بابا، آخه جانم...

بعضاً برای افاده احساس شدید به کار می رود. آی منه مالیم قریان/ آی سنی اولمه به سن/ آ باشینا دؤنوم/ آ گوزونه دؤنوم/ آ شتینه دؤنوم/ آ قادان آلیم/ آ مالیم قوریان!... الهی داغ تو را نینم. آی اللر وارا: واقعاً دست می زند! آی سنین انوینی آلهه ییخین: الهی خانه ات خراب شود! در این کاربرد اخیر بعضاً با «ه» اول نیز آید های اوزوم های ای کاش که خودم بودم و نشان می دادم که...

کلمه تقلیدی است. نگا: های آی ۲: مهتاب (دیوان) و همانند فارسی و بر اساس ظهور و افول ماهانه مهتاب، به معنی مجموع سی روز (یک ماه) نیز به کار می رود.

در معنی اول < آی بنیز/ آی اوزلسو: مها، ماهانه، زیبا روی. آی پارچاسی: مه پاره، مهوش. آی بالئو (آی بالئا): تر. قد: تبرزین (سن) (نگا: بالئا). آی چیچک/ آی چیچگی (=آذ). گونه باخان: کیه. آفتاب گردان (نگا: گون). آیدان آری: شفاف تر از مهتاب. دولون آی: بدر طالع، مه چهارده شب. آی دوغدو (چیغدی): ماه طالع شد. آی باتدی: ماه غروب کرد. آیم: ترقّد.

کاشغری اوغوز این لفظ را به کار نمی‌برند و به جای آن چاناق (نگا) گویند (کلاو). چنان که امروزه نیز در گنشار چاناق بیشتر به کار می‌رود و آیاق صرفاً در ادبیات مکتوب مرسوم است.

به نظر می‌رسد این کلمه مستقل از آیاق<sup>۲</sup> باشد. مگر آن که بگوئیم چون بعضی از پیمانه‌ها و جام‌ها (مثل صراحی) پایه‌دار بوده، از باب تسمیه الكل بالجزء تعمیم یافته و کلمه کاربرد مجازی از آیاق<sup>۲</sup> است. البته این احتمال هم قابل بحث است. در فارسی عبارت «ایاق شدن»: رفیق شدن. هم کاسه شدن، همپالگی... از این معنی است، نه از آیاق<sup>۲</sup>. فضولی با استفاده از فعل مرکب دو معنایی آیاق چکمک: پای کشیدن (قطع رابطه) / درد کشیدن، آیاق را در بیت زیر با مهارت تمام به هر دو معنی پا / پیمانه به کار برده:

محرم اولماز رندلر پزمینده یسی نوش  
اتتمه‌ین / ای قُضولی چک آیاق اول  
بزمندن یا چک آیاق!

آیاق<sup>۲</sup>: در اصل: قائمه بدن، پا. برخلاف فارسی که لفظ پا از کمر شروع و به کف پا ختم می‌شود، پای ترکی صرفاً شامل پاشنه تا سر انگشت (کف پا) است و بقیه اسم دیگری دارد. بعداً توسعه معنایی پیدا کرده و مفهوم: ۱- پایه. ماسا آیاهی: پایه میز. کُوپرو آیاهی: پایه پل. ۲- پایانه (در مورد آب‌های راکد) محلی که آب بدان جا جاری می‌شود، مصب. قویو آیاهی:

آی از کلمات اصیل ترکی است. به نظر من با توجه به مفهوم روشنائی و شفافیت که در آن مستر است، می‌تواند تحریف شده آق (سفید. نگا: آغ) باشد. این احتمال را معنی آغیل<sup>۲</sup> (هاله/نگا) تقویت می‌کند. در مشتقات آن نیز مفهوم: روشنائی، وضوح، صراحت، نبین و... به چشم می‌خورد که اشاره خواهد شد.

ایا: کف دست. نگا: آووج

ایاز: ۱- (آیاس) ۱- هوای روشن و صاف و در عین حال سرد (او- سرد) به خصوص هوای صاف و بی‌ابر زمستانی، هوای سرد و صاف شبانگاهی. ک.د.فا. ایاس. ۲- غلامان سفید رو را نیز به اعتبار سیمای سفید آنان آیاز گفته می‌شد (دیوان). لذا این کلمه به معنی مطلق نوکر و غلام نیز آمده است. چنان که نوکر وفادار و مورد علاقه سلطان محمود نیز به همین نام ملقب بوده. آیازیماق: سرد و صاف شدن هوا. هاوا آیازیدی: هوا سرد و صاف شد. بی شک آیاز از کلمه آی<sup>۲</sup> (ماه) مشتق است.

ایاق<sup>۱</sup>: کاسه، قدح، درد، صراحی، پیمانه، جام (دیوان) ک.د.فا. ایاق، آیاق آدامسی: بادو، پیش خدمتی که در میهمانی وظیفه پذیرایی دارد، گارسن. آیاقچی: قدح یم، ساقی (سن) «چنان که در سد سکندری گویند: آیاقچی گیر جام منی لب به لب / کی تویی اولدو، هنگام عیش و طرب و اهل ایران کاسه شور و خدمتکار مطبخ را گویند» (سن) به گفته

همگامی کردن، پا به پایش رفتن، ایاق شدن. **آیاقچی**: خدمتکار، پادو. (نگا: **آیاق** ۱). **آیاقلی**: پادار، پایه دار. **دژرد آیاقلی**: چهار پا (حیوان). **ایکی آیاقلی**: آدمیزاد. **آیاقلی کاسا**: کاسه پایه دار. **آیاقلیق**: ۱- پا افزار ۲- (در چرخ خیاطی و دستگاه نساجی و جوشکاری و...) ابزاری که با تکان پا دستگاه را به کار اندازد (تارا)، پدال.

**آیاق آچماق**: تردد کردن. **آیاق آچما**: پاگشایی (مراسمی و میهمانی که اولین بار برای نوعروس ترتیب دهند). **آیاق آخاتماق (سوزومک)**: تائی کردن، تعلل کردن. **بیر آیاهی گلر، بیری گلمز**: با اکراه، با تردید... **آیاق باسماق (تویماق)**: گام نهادن، وارد شدن، پیدا شدن. **آیاق-باش وورماق**: نا موزون عمل کردن، (در قیمت گذاری) پرت گفتن. **آیاق چکمک**: گذاشتن و رفتن، ترک کردن. **آیاقیندان چکمک**: چوب لای چرخش گذاشتن. **آیاقندان دوشمک**: از پا افتادن، نحیف شدن، از نای افتادن. **آیاقا دوشمک**: بی ارزش شدن. **آیاقینا دوشمک**: به پایش افتادن، التماس کردن. **آیاقا دورماق (قالخماق)**: به پا خاستن، قیام کردن، سر به شورش گذاشتن. **آیاقندان سالماق**: از پای در آوردن، بیچاره کردن. **آیاقا سالماق**: بی ارزش کردن، از ارزش انداختن متاع خود، سر مال زدن. **آیاقا گلکمک**: جان گرفتن، بالیدن. **آیاقا گئیرمک**: سر پا نمودن، تقویت کردن، بالاندن. **آیاقدا قالماق**: سر پا ماندن،

پایانه چاه، مسیری که آب چاه بدان سمت روان است. **داشیما آیاهی**: (و). **پا** پایانه حمل و نقل ۳- **پله**. **قیسرخ آیاق**: چهل پله/ مزار پا (کرم). در تبریز قدیم کاریزها و قنات‌هایی بوده که چندین پله خورده و به آب می‌رسید. مردم برای استفاده از آب و رختشویی و غیره بدان جا سرازیر می‌شدند. و به این محل‌ها **قیسرخ آیاق (چهل پله)** می‌گفته‌اند. البته شاید پله آنان دقیقاً چهل تا نبوده، چهل در این جا نشان کثرت است. چنان که در معنی دوم کلمه نیز همین طور. ۴- (در بارکشی و تردد و...) (بار، دفعه، ایکی آیاق پوک **گئیردی** / **ایکی آیاق دؤندو**: دو نوبت بار آورد/ دو نوبت آمد. **بیزدن بیر آیاق گندیب**: از پیش ما یک باره رفته. **ه- پایان**، سر انجام، خاتمه. **آیاهی بیر یانا چیخماق**: سر انجام کار معلوم نشد. **آیاهیغنی باغلاقی**: کار را خاتمه داد. **آیاق ینری**: (= **آداماچ**) جای پا/ رد پا. **آیاق یولسو**: مستراح. **آیاق یولونا دوشمک**: اسهال گرفتن. **آیاق داشی**: سنگ پا. **آیاق قایی**: (= **باشماق**) **آیاقلیق**: کفش، موزه. **آیاق آلتی**: محل پر تردد. **ایضا**: زیر پای، زیر انداز، پدری، کذا: **دمپایی**. **آیاق اوستو**: سربایی، فوری. **آیاق سی**: صدای پا، **آیاق ایزی**: رد پا. **آغیر آیاق (نگا: آخر)** **آیاقلاماق**: زیر پا گذاشتن، لگد مال کردن. **آیاقلاماق**: ۱- (وجه عطفی) به پا خاستن، سر به شورش گذاشتن. ۲- (مجهول) لگد مال شدن. **آیاقلاماق**: